

S.NO:- 3159 [illegible]

M-P-Prose

Kindly issue two nibs as the nib of my pen is broken.

Kindly

Kindly

فسانہ گشت و کہن شد حدیث اسکندر ✣ سخن نو آر کہ نو را حلاوتیست دگر

سخن نو

یعنی

حصہ اول

انتخاب نثر و نظم فارسی جدید

مع فرہنگ

برائے امتحان ہائی اسکول



دوسرا ایڈیشن — ۱۹۵۳ء

ناشر: ایجوکیشنل بک ہاؤس مسلم یونیورسٹی مارکیٹ علی گڑھ

فسانہ گشت و کہنہ شد حدیثِ اسکندر
سخن نو آر کہ نو را حلاوتیست دگر

سخن نو

حصہ اوّل

یعنی

انتخابِ نثر و نظم فارسی جدید

مع فرہنگ

برائے

امتحانِ ہائی اسکول

جملہ حقوق بحق ناشر محفوظ

جملہ حقوق بحق مصنف محفوظ

سنہ ۱۹۵۳ء

قیمت عہ

ناشر

ایجوکیشنل بک ہاؤس سول لائن شمشاد بلڈنگس علی گڑھ

جدید یا بند خصوصاً در موارد ادبیات قدیم و جدید قریحه ایشان را تمیزے کامل باشد و از عهدهٔ امتیاز تجوب قروجه برآیند و خصوصیات هر سبک را بفهمند۔

این جا لازم دانم که نقطے چند راجع به انتخاب مقالات و منظومات این تالیف ها بگویم و چگونگی این ها را شرح دهم۔ هر کتاب دارائے دو حصّه است۔ یکے نثر و یکے نظم حصّهٔ نثر را حسب تصریح ذیل به چهار باب و نظم را بدو تقسیم نموده ام!

درباب اول حصّهٔ نثر

یک افسانهٔ وطن دوستی یا فداکاری ست که در دورهٔ مشروطیت، تمام اصحاب فکر و ادب ایران در بیدار ساختن هم وطنانِ خود از نطق و قلم جهد نمودند و این را آلت حصول استقلال ساختند۔ این افسانهٔ هیجانی را که انتخاب کردم قطعاً و کاملاً آزاد و پاک از آں جذبهٔ عشق و محبت ست که در ادبیات رسمی یافته شود و طبائع محصّلین را مشوش و مشتعل سازد۔

درباب دوم

بشرح حال یکے از رجال عالم است خواه عالم اسلامی یا غیر اسلامی که دورهٔ زندگانی او برائے دانش آموزاں سبق آموزے باشد

وطبایع شان را به علو وارتقاے زندگی نوبت کند۔

در باب سوم چند سخن ها از شرایط صحت وحفظ بدن (حاجین) را اقتباس کرده ام تا از آن شاگردان استفاده نمانید و محصلین واقف شوند که رعایت حفظ الصحت چه قدر لازم ست ور یاست صحیه ایران چه قدر کوشش ها با اصلاح حال ایرانیان نموده است۔

در باب چهارم صفحه چند از تاریخ ادبیات ایران است که اثر خامه یکے از مشاهیر استادان دانش کده ایران است۔

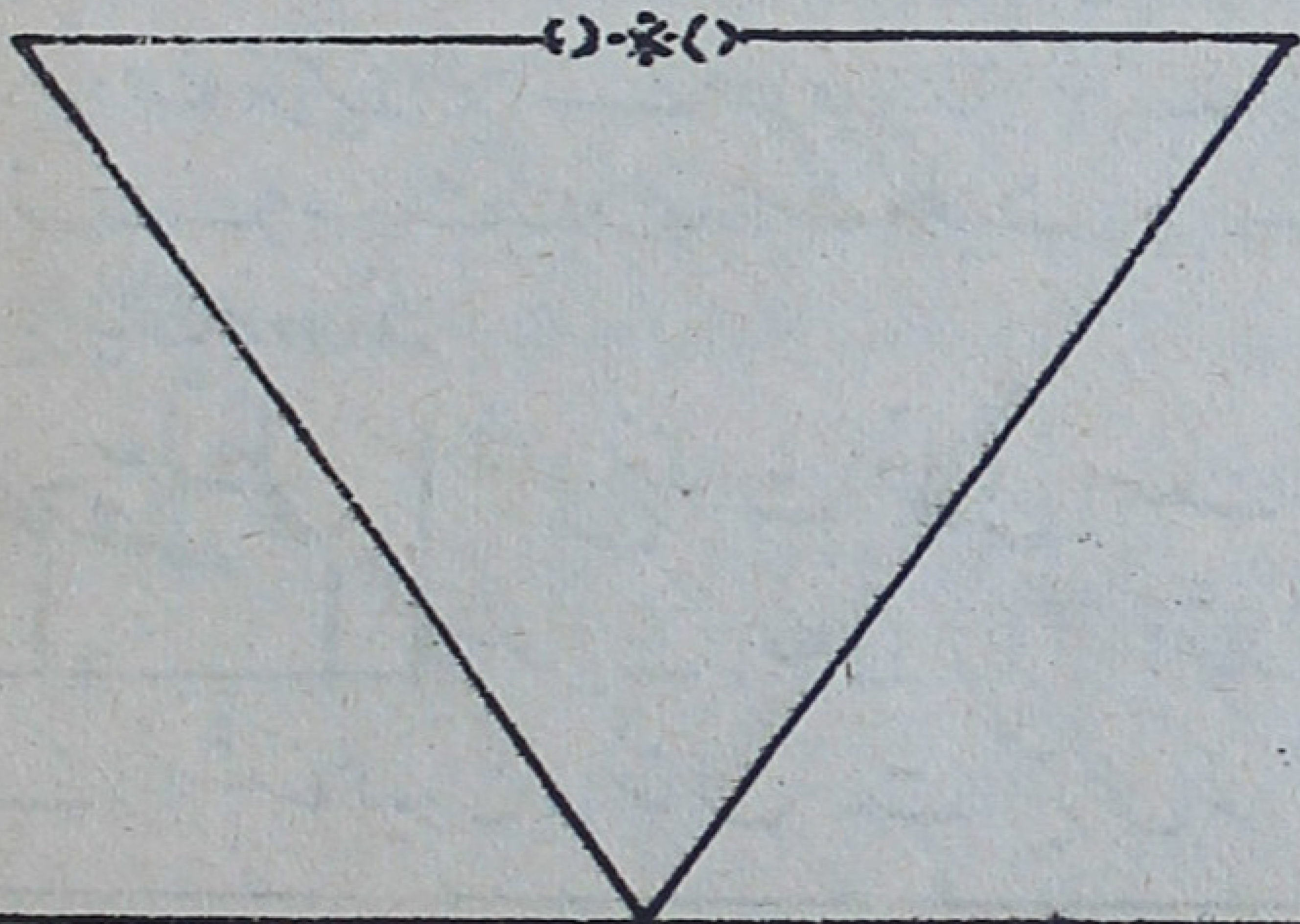
باب اوّل حصۂ نظم دارائے منظومات سیاسی است که احساسات وطن پرستانه ای چند نفر از معروف ترین شعرائے عصر جدید را آئینه داری کند ومخبر آں ترددات ست که در عهد مشروطیت و برائے استقلال ایران، ایرانیان نموده اند۔

باب دوم حصۂ نظم مشتمل بر منظومات اخلاقی است، چند منظومات اخلاقی را که آثار قریحه خاتم هائے دانشمند ایران وافغان ست اقتباس کرده ام

گذشته از منظومات شعرائے ایران ز ہر حیثیت در برابر بہترین اشعار اخلاقی عہد قدیم آورده می شود ۔ تا ہویدا گردد کہ زنانِ ایران دوش بدوش مردہا در حریت فکر و اصلاح اخلاق مخصوص بہ اصلاح حال اناثِ ایران چہ کوشش ہا بخود لازم کردہ بودند ۔

امیدوارم کہ ترددات بندہ در ضمن ایں خدمت ادبیات پارسی کہ نفوذے در اذہان و قلوب خوانندگان پیدا خواہد کرد بہ نگاہِ پسند و نظرِ استحسان دیدہ شود ۔

وَمَا تَوْفِيْقِيْ اِلَّا بِاللّٰهِ



فہرست مندرجات

حصۂ نثر

حصۂ نظم

(۱) منظوماتِ سیاسی

فارسی جدید

یک مختصر افسانه

فدائی وطن

با اجازت

اثر

آقای کوچی

آنجا در پای یک تپهٔ خاکی یک رودخانه بر بستر مملو از صخره های کوهی و سنگ پاره های متعدد جریان دارد، بالاتر از آن همینکه از میدان کوچکی عبور نمایند تپه های مستور از درختان بلوط و چلغوزه دارچه که در جنوب افغانستان بکثرت موجود است در جلو دیده قرار می گیرد. در پهلوی یکی از همین تپه ها یک قبر ساده بنظر می آید که اطراف آنرا دیوار کنگره دار سنگی به ارتفاع نیم ذراع احاطه نموده و بر سر آن توغ بلند و گنگوله‌ای که در اکثر قبرستانها و مزارات‌های افغانی بر مزار شهدا مبنی باشد در هوا موج می زند........

صبحگاهانیکه خورشید برای اولین بار لوزمی باشد اشعهٔ زرین خود را برای بوسهٔ این تربت خاکی بخشش می نماید و نسیم کوهی عطر گلهای راکه از دشتها و لاله زارها می بردار دور همین محوطه نثار می کنند ...... هنگامیکه برهنمائی دوستم به این مزار پاک، که مردم قبیله و دهکده آنجا آنرا بنام مزار فدائی وطن" یاد می کنند رسیدم فهمیدم که حقیقتاً تاثیر ارواح بزرگان و شخصیت های عالی، پس از مرگ نیز انسان را در برابر کرامت خود مجذوب می سازد، زیرا اگرچه در مقابل خود جز مشت خاک مسطح و احاطه خاموش چیز دیگری نمیدیدیم و لی گمان میکردیم که در برابر تخت سلطان با عظمت و مقتدری قرار داریم که بالنسبت سر تعظیم و احترام را خم نموده و به پاس ادب از زمین بوسه برداریم ......

از دوستم پرسیدم که این شهید کیست؟ و چرا مشت خاک او بیننده را تا این اندازه وادار به احترام می کند؟ شاید جوان نو داماد بوده که به نسبت دشمنی فامیلی که متاسفانه بنام (اودرزادگی) در میان فامیل های افغان وجود دارد شهید شده و یا اینکه ......

دوستم حرفم را برید و گفت، چنین نیست که تصور کرده ای، زیرا این خوابیده جوانی بود آتشین و حماسی مستانه و عاشق که در هنگام جنگ و تیر و تیکه برای حفظ ناموس وطن و شرافت قومی در برابر دشمن کشور سرگرم بود، به شهادت رسید اگر آرزومند

هستی تا شرح حیاتش را ابتدائی بیا تا به دهکده برگردیم و از پدر
موسپیدش که تا هنوز در قید حیات بوده و برای هر کس داستانِ
فرزندش را حکایه می کند ملاقات کنیم.

گفتم دیدن پدری که چنین فرزندی را تربیه کند لازمی و
ضروریست، هنگامیکه از دعا و فاتحه فارغ گردیدیم و خواستیم بسوی
دهکده برای ملاقات پدر شهید برگردیم دوستم توقف کرده لحظه
بجانب شخصی که بفاصلهٔ صد قدم آهسته آهسته بسوی ما روان بود،
خیره شد، بعد رویش را بجانب من نموده گفت ضرورت برفتن ها نیست
زیرا پیرمردیکه بسوی ما میاید پدر شهید است، این پیرمرد
هر روز عصر اینجا می آید و بر تربت پسرش فاتحه و درود میخواند و همینکه
شب نزدیک میشود به مدد عصای خویش آهسته آهسته بخانه بر می
گردد. تمام قبیله این پیرمرد وطن دوست را احترام می کنند، زیرا
خود را او نیز در هنگام جوانی از بادهٔ ملیت مست و سرشار بود.
در تمام مجادلات ملی، که در دوران حیاتش واقع گردیده، حصه گرفته
و مردانگی ها نموده، و بار بار که از کشتن اش چیزی نمانده بود،
رهائی یافته است. اطفال دهکده هر وقت بدورش جمع می شوند
و وادارش می کنند. تا از سرگذشتهای خویش که مملو از
فداکاری و جوان مردیست، برایشان حکایه کنند. پیرمرد نیز که تاریخ
مجسم ملیست تمام این صحنه های روشن و تاریک زندگی خود را

در برابر دیده آیهاهی گشاید و بیانات خود را با حرکت دست مجسم
می سازد. گهی در هنگام گفتار مشت خود را چنان گرده نموده بهوا
بلند می کند که تو گویی دشمن در برابر او ایستاده است، دوسه آرزو
دارد تا مغز او را از هم خورد و متلاشی سازد و زمانی پیشانی خود را
از شدت قهر پرچین ساخته و گهی از فرط تاثیر مانند ابر بهاری
اشک می ریزد. و اگر در چنین وقت انسان ناظر احوال و حرکاتش
باشد گمان نمی کند که مشغول شرح سرگذشت و بیان افسانه
است بلکه گمان می رود که فیلسوف با وقاری با دلایل قوی و استدلال
متین می خواهد تلقینات خود را به شاگردان خود بیاموزد. ــ ــ ــ ــ

پیرمرد رسید و سلام کرد. ما نیز رسم ادب بجا آوردیم، بعداً
رویش را بجانب دوستم نموده گفت: زلمی! از لباس رفیق همراهیت
معلوم می شود که از کابل است.

زلمی. بلی چند روز است که برای دیدن من از کابل وارد شده

پیرمرد. با تو چه نسبت دارد؟

زلمی. دوست تعلیمی من است، هر دو در هنگامیکه من در کابل بودم در
یک مدرسه درس می خواندیم و در تمام دوره تعلیمی باهم
دوست صمیمی بودیم. ......

پیرمرد. اسمش چیست؟

زلمی. ابراهیم!

بعد اً قدمے جلو گذاشته دسته از گلهاے کوهی را که با خود آورده بود، بر روے تربت به سلیقه خیلے روے هم چیده و سالگشانه با چشمان بسته دستهاے لرزان خود را براے رسم دعا بلند نمود.

من و زلمی این منظر ملکوتی و رازو نیاز آسمانی را از فاصله نزدیکی نظاره می کردیم.

پیرمرد همینکه از صحبت روح پسرش فراغت یافت روش را بجانب ما نموده و اشاره نشستن نمود. همینکه نشستیم، از زلمی پرسید که: رفیقت از سرگذشت فرزندم واقف است یا نی؟

زلمی: چند سال پیشتر من بوے گفته بودم ولے آرزومند است تا از زبان خود تان بیافسانه او اطلاع یابد.

پیرمرد: یا لی تا از سرگذشت او واقف شوی؟
گفتم بسیار آرزو دارم تا بزرگی او را خوب تر بفهمم.

پیرمرد بعد از یک سکوت طولانی چنین به سخن آغاز کرد.

زمری: از آوان خیلے کوچکی آرزو داشت تا در زندگانی آینده با لحیثیت نفر سرباز مشغول کارگردد. پیش از هفت سال نداشت هنگامیکه گوسفندان خود را بچرامی برد، در پیشا پیش آنها براه می افتاد و مانند یک نفر صاحب منصب که به قطعه خویش قوماندہ می دهد به گوسفندان قوماندہ می گفت شبها مرا وادار می ساخت تا سرگذشت هاے سربازان

فداکاران ملی را برایش حکایه کنم - ترانه های ملی و عسکری را دوست داشت و با آواز بلند آن را می سرود ....

هر قدر که بزرگتر می شد، به همان اندازه شوق عسکریت او نیز بیشتر می رفت تا این که روزے از من درخواست کرد که آرزو دارم به لیسهٔ حربی که در کابل تازه افتتاح شده برائے تعلیم روم -

من نیز درخواست او را پذیرفته اجازه دادم تا کابل رود روزے که بجانب کابل می رفت خوب یاد می دارم که از خوشی به پیرهن نمی گنجید ....

به شوق سرشاری در لیسه مشغول تعلیم بود .... ما مالیش از کابل مراهم مسلسلاً از زحمت و کوشش رفقری و موفقیت هائے که ازین رهگذر نصیبش می شد، اطلاع می داد، تا اینکه دورهٔ تعلیمی با خاتمه رسیده بدرجه اعلےٰ کامیاب شد و بحیث بلوکمشر اول بخانه مراجعت کرد -

فراموش نکرده ام روزے را که وے بالباس نظامی درحالیکه شمشیر را بکمر آویخته بود از کابل وارد گردید و همینکه مرا دید به پایم افتیده گفت: پدر جان افتخار مالیه ام اثر التفات شما هست و الا اگر عسکری نمی شدم زندگانی برائے من لذتے نداشت ...

زمری جوان بود و ما باید اقدام می کردیم تا وی قید ازدواج

داخل گردد. گرچه در فامیل ما دختران زیادے بود که هر کدام برائے قبول شوہری زمری حاضر بودند ولے نخواستم که بدونِ مشورہ او باین کار اقدام کنم: ازین رو روزے درضمن صحبت این مسئلہ را باوے درمیان گذاشتم و بوے گفتم هر کرا آرزومندی بگو تا برایت خواستگار شویم!

اگر من این مسئلہ را مستقیماً ازوے پرسیدم، علت امنیت که من بر خلاف عقیدہ سایر افراد که بدون استشارہ و مصلحت فرزند به عمل زناشوئی اولاد خود اقدام نمودہ و بدین رنگ حیات آیندۂ اوشان را تیرہ و تاریک می سازند می باشم، بوے زمری گفتم که اگر از حیا نتوانی الحال جواب دہی بهتر ست که منظور خود را بتحریرے بنویس. چہرہ او از شرم رنگین گردید و خاموشانه بسوے پایش می نگریست!

روز دیگر کاغذے در جیب خود یافتم و چون وقت کردم فهمیدم از جانب زمری است.

پیرمرد بخود تکانے دادہ از جیب خویش کاغذے آبی رنگ را کشیدہ و گفت اینست مکتوب زمری که تا بحال آنرا با خود داشته ام بهتر است تا محتویات آنرا برائے تان قرائت کنم.

زمری نوشته بود:

پدر بزرگوارم! کاش تمام پسران افغان مانند من دارائے

چنین پدر مشفق و مهربان نمی بودند تا آتیه شان از فلاکت
چنین بر کنار می ماند. مگر حیات و زندگانی هزاران جوان به نسبت
ازدواج جبری والدین شان خراب و پریشان می گردد؟ چرا
پدران به این مسئله حیاتی پسران خود مداخله بیجا می کنند و بدست
خود تیره روزی اوشان را بار می آرند؟

پدر جان! خدای را شکر می کنم که من صاحب چون شما
پدر منور و فهمیده هستم. اگر پرستش غیر از خداوند بزرگ به
دیگری روا می بود من این حق را جز به شما به دیگری
قائل نمی شدم.

اگر شما ذوق حیاتی مرا مراعات نه نموده و نمی گذاشتید که
سر باز نشوم چه آتیه شومی نصیب من می گردید و اگر راجع به
زناشوئی هنوز هم نمی نمودید خبر کسی را مطلوب من بود ازدواج
نمی نمودم با چه مشقات و بدبختیها سر و چار می شدم.

پدر جان! بارها تصمیم گرفتم که قبل از آنکه به این کار اقدام کنید
درین موضوع با شما حرف بزنم اگر کاش حیا مانع نمی شد. تا یک
آن اولتر این سوزش روحی و سوز قلبی خود را به شما عرضه می کردم
و جویای علاج می گردیدم.

از این که شما پرسیدید مطلوب من و را انتخاب نموده ام
کیست. شاید از دو رمن واقف شده اید و یا این که حرف

برائے تامین سعادت آتی بہ پرسش چنین سوال اقدام کردہ اید .....
ولے ہمین قدر می گویم کہ ازخوردی تاالحال قلب خود را بہ زرینہ
......
سپردہ ام ....
در تمام دورہ تحصیل چیزیکہ بمن قوت کار و زحمت می داد امید
"زرینہ" بود۔
اگر از من طالب جوابید اینک عرض می کنم کہ جز او منظور دیگرے ندارم
خاکپائے تان
"زمری"
ہمین کہ پیرمرد از مطالعہ مکتوب فراغت یافت لحظۂ چند بہ دستخط
زمری خیرہ خیرہ می نگریست وگمان می رفت کہ از خلالِ کلمات آں
می خواہد بارُوح فرزندش صحبت نماید سپس مکتوب را در جیب
گذاشتہ افسانۂ خود را دنبال نمودہ گفتہ
وقتیکہ از راز قلبی او آگہی یافتم یادم از آں گفتۂ مادر زمش
آمد کہ با من روزے گفتہ بود: زرینہ دختر ما با بے زمری از روزے
کہ زمری کابل رفتہ تماماً دیوانہ شدہ با ہیچکس حرف نمی زند، ہمیشہ
اشک می ریزد و در خواب اسم زمری را بر زبان میراند ....
فوری مادرش را طلبیدہ مکتوب فرزندش را برائے او
قرائت کردم، او نیز مسرور گشت و گفت جائے خوشی

است که زرمی کسی را دوست دارد که او نیز بیادش سالها اشک ریخته است. - فوری تهیه عروسی دیدیم ---------

پیرمرد همین که در ینجا رسید، دقیقه خاموش ماند. و با سر انگشتان خود به آهستگی قطرات اشکی را که در چشمانش جمع گردیده بود پاک کرد. بعداً قوتی داده گفت.

شاید گمان می کنید که عروسی شان صورت گرفت. نه نتوانستیم که به آرزوی خویش نایل گردیم، زیرا دو روز به جشن عروسی شان باقیمانده بود که اطلاع رسید، دشمن بنای تعرض گذاشته و بالنسبت جوانان برای حفظ ناموس وطن کمر بندند. .... زرمی که منتظر چنین روزی بود به مستی و خوشی از خانه و نامزد عزیزش خدا حافظی نموده به محاذ رفت.......

یک ---. دو ---. چندین روز گذشت، از زرمی اطلاعی نرسید، تا این که روزی جنازه او را غازیان بر سر توپ گلپوش گذاشته آوردند، تا قرار توصیه اش در ینجا بخاک بسپارند.

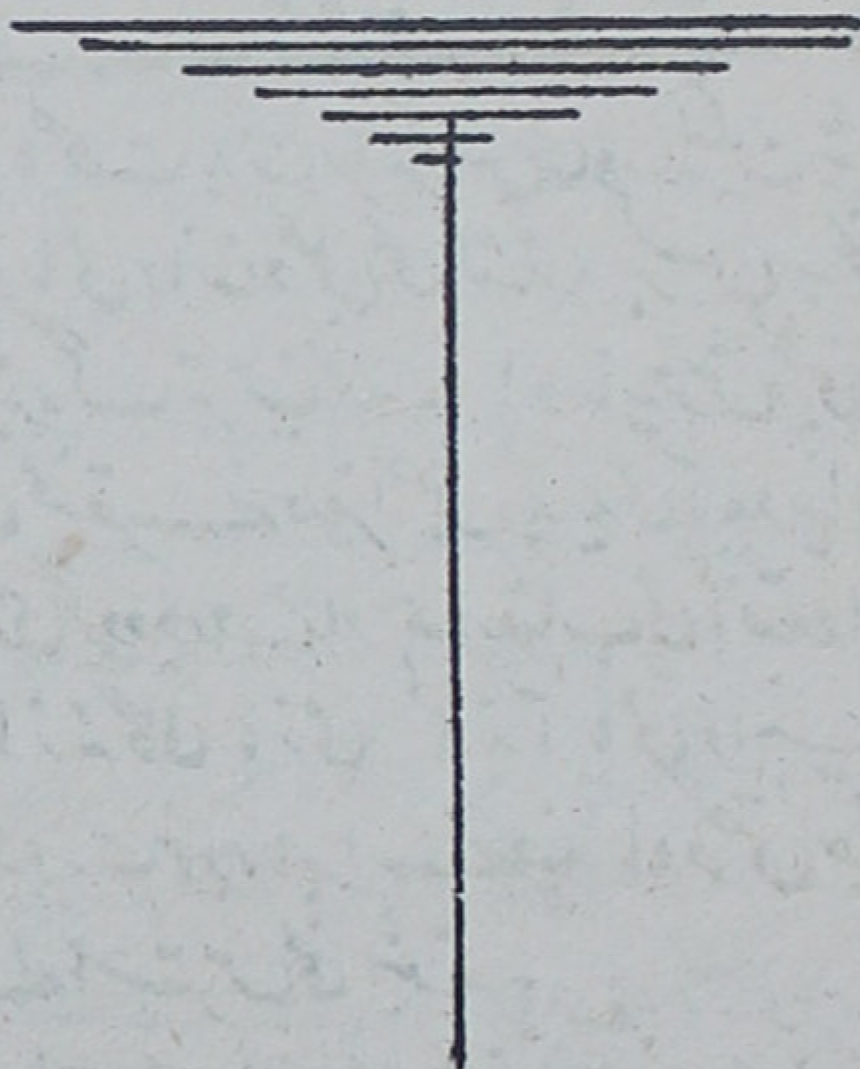
گویند مانند شیر بست می جنگید و بعد از شیردلی های بی نظیر که حتی دشمن بوی آفرین می گفت در راه وطن جان بحق تسلیم کرد.

گمان نکنید که "زرینه" از مرگ او متاثر شد زیرا ازین بالاتر سعادتی برای خود و شوهرش یافته نمی توانست. - تا الحال

در بین زنانِ قبیله با غرور بی پایانی از شوهر شهیدش صحبت می کند و هر پنجشنبه اینجا می آید و مشعلی می افروزد ......

چون صحبت پیرمرد پایان رفت روز نیز تقریباً به اختتام بود و ستارهٔ مغرب مانند آخرین قطرهٔ اشک پیرمرد بر گوشهٔ آسمان به جلالش در آمد.

هر سه ما در حالیکه پیرمرد پیش و ما از قفا روان بودیم خاموشانه بسوی دهکده برگشتیم ......



باب دوم

انتخاب

(با اجازت)

از

راهِ نو حسین کاظم زاده

تربیت بدنی

اهمیت و فایده صحت بدن را هر کس می‌داند لیکن شرائط آن را بسیارے از مردم نمی‌دانند و یا می‌دانند و عمل نمی‌کنند، هر کس به تجربه می‌فهمد که صحت بدن یکے از بزرگ ترین نعمت ها و مایه خوش بختی است، چه می‌بیند که هر وقت انحراف مختصرے در مزاجش پدید می‌آید دنیا در چشمش تاریک می‌شود سست و نومیدی گرد و روح او هم در عذاب می‌افتد و از ادائے تکالیف خود و از تعقیب خطوط زندگانی باز می‌ماند آیا می‌دانید که هزار ها نفوس هستند که تمام ثروت خود را برائے چند ماه و حتی چند روز صحت بدن می‌بخشند و لیے دسترس نمی‌شوند۔

شرائط اساسی صحت بدن مانند نظافت و تغذیه و تنفس و ورزش اند که بزرگ ترین شرائط صحت و حیات اند و مردم

کمتر ملتفت اہمیت آنہا ہستند و رعایت آنہا در خانہ وخصوصاً در مدارس و در ہمہ ادوار زندگی واجب است۔ لذا ما این چند مسئلہ را دریں جا مختصراً یادآوری می کنیم۔

نظافت

نخستین و مہم ترین شرائط صحت و سعادت برائے یک فرد و یک ملت نظافت است و بدبختانہ ایں شرط بیش از ہر چیز در ایران اہمال شدہ است و مسئول آں زمام داران سیاسی و روحانی ایران می باشند۔ تا آغاز سلطنت پہلوی پادشاہان و رجال دولت ایران در راہ حفظ الصحت مملکتے قدمے برنداشتہ اند و ازاں رو افراد ایرانی روئے ہم رفتہ ناتوان و ناخوش و لاغر و علیل و بے ارادہ آمدہ اند با ایں کہ در ایں اواخر از توجہات شہنشاہ دل آگاہ و توانائے ایران و باہمائی رئیس کل صحیہ مملکتے در حفظ الصحتے عمومی اقدامات جدّی بہ عمل آمدہ و اطبائے مخصوص با آلات و لوازم بہ اکناف مملکت فرستادہ شدہ ہنوز از کثرت نادانی و حماقت بعضے از اہالی و ولایات و قصبات از قبول آبلہ کوبی و تنظیف کوچہ ہا دہانہ ہا از طرف مامورین صحیہ

اجتناب می ورزند حتی چنان که در جرائد خوانده شد که ساکنین بعضی دهات به محض شنیدن ورود مامورین صحیه خانه ولانه خود را ترک کرده دنبی گریزند.

ملتِ ایران تاکنون مظهر تجلی دو دین بزرگ گشته یکی زردشتی و دیگری اسلام که هر دو جامع علم و عمل و معاد و معاش بوده و صحت و جمال و نظافت یعنی پاکی ظاهری و باطنی را تعلیم نموده اند چنانچه بزرگ ترین احکام دینِ شریفِ زردشت همانا پاکی اندیشه و گفتار و کردار است و از کسطر " اوستا " این حقیقت هویدا است و در دین مبین اسلام نیز به نظافت کمتر اهمیت داده نه شده است.

و علاوه بر اخبار و احادیث خود مؤسسِ اسلام و اعضای خانواده او و ائمهٔ اطهار و اولیا صاحبان جمالِ حسمانی بودند هرگز تصور نه توان کرد که امت خود را از فیضِ نعمت صحت و جمال بی بهره خواسته باشند و برای رواج و اوِن نظافت و سیلهٔ یگانه تعلیم و تربیت صحیح است. ازین حیث عظمت تکالیف مدارس و معارف عموماً درین باب بخوبی ظاهر می شود و باید معارف ایران با وزارت صحیفهٔ مملکتی دست بهم داده این کثافات مادی و معنوی ازین خاک پاک نمایند.

چون معارف و صحیه به نظافت داخلی خانه ها و گوشه های تاریک زندگانی خانوادگی هنوز نفوذ و مداخله نمی توانند کرد. لهذا

وظائف درین خصوص اهمیت مخصوصی کسب می نمایند زیرا محصلین باید شرائط صحت و نظافت را در خانواده تعمیم دهند و برای این خود مدارس هم نمونهٔ زیبا و عملی از حسنات صحات و نظافت باشد بطوریکه در ممالک متمدنه معمول است.

پس باید شرائط عمومی حفظ صحت را در مدارس به شاگردان آموخت و حتی عملاً نشان داد. اولاً خود مدارس باید نمونهٔ نظافت و صحت باشد و ثانیاً معلمان و هیئت مدیره و مستخدمین همه لطیف و پاک و تمیز و تندرست و به قواعد حفظ الصحت آشنا باشند و ثالثاً به نظافت و صحتِ شاگردان اعتنا و دقت نموده مخصوصاً مسایل تغذیه و تنفس را به آنها حالی باید کرد. در مدارس امریکا و در مدارس آزاد اروپا حتی شستن و پاک کردن دندان و نفس کشیدن هم از روی عمل یاد می دهند و در اغلب مدارس قبل از شروع به درس بچه ها را معاینه می کنند تا به بینند شرائط نظافت را در لباس و در بدن خود و مخصوصاً در تمیزی دماغ و گوش ها و چشم ها و ناخن ها بجا آورده اند یا نه مانند سایر دروس برای نظافت نمره می دهند و گاهی نیز مسابقه های نظافت و صحیه ترتیب داده جایزه ها می بخشند. این مسایل در مدارس ایران بیشتر از سایر ممالک اهمیت دارد. چونکه در خانواده باهم این کارها را لازمی دانند و رعایت نمی کنند و اگر جوانان در

مدارس این‌ها را بیاموزند یقیناً آن‌ها را در خانواده‌های خود
هم یاد خواهند داد و بایں طریق فواید این تعلیمات بسیار وسیع و بزرگ
خواهد شد۔

تغذیه

برای تجدید قوت اعضا که در نتیجه کار کردن آن را صرف و تلف
می‌کنیم ناچار از تغذیه هستیم و با این غذا مقداری مواد باکیفیت که ضرورت
دارد بدن ما می‌شود۔ جنس و مقدار این مواد غذائیه را که بدن ما لازم
دارد۔ اطبا معین کرده ولی اکثر مردم درین نکته غفلت زیادی
کنند و از آن رو گرفتار بسیار امراض و اختلال مزاج می‌شوند۔ یکی
این است که تصور می‌کنند با زیاد خوردن قوی تر می‌شوند در صورتی
که زیادی غذا شرط صحت نیست بلکه مقوی بودن غذا شرط است
وگرنه اگر کسی چیزهای غیر مغذی را دو برابر غذای هر روزی
هم بخورد باز قوت و صحت نخواهد داشت، همچنین بسیاری از مردم
خیال می‌کنند که غذائیت تنها در گوشت است و اگر ترک گوشت
خوردگی کنند ضعیف می‌شوند و می‌میرند۔ این هم از خطاهای جهالت است
و خوشبختانه روز به روز اطبا و علما پی به فواید سبزی خوردگی برده و آن را
توصیه می‌کنند و مردم از اکثر امراض مصون می‌مانند پس از خوردن

غذای مقوی هضم کردن آن هم شرط اساسی ست. الا اگر جوهر حیات و مقوی ترین غذاها را بخورید و هضم نکنید نه تنها قوت نمی دهد بلکه ثقالت و کسالت می آورد و تولید مرض ها می کند.

این نکتهٔ اخیر را در تغذیهٔ قوای فکری هم رعایت باید کرد. آنچه ما می خوانیم و یاد می گیریم قوت در هضم کردن آنهاست نه در مقدار آن، و از این جهت ست که مساعی و زحمات بسیاری از مردم در تحصیل علم بی اثر می ماند. چونکه آنچه را یاد می گیرند هضم نمی دهند یعنی کمل نکنند و لذا قوت نمی بخشد و دماغ را خسته و علیل می سازد. پس کم خوردن و هضم کردن همیشه بهتر از زیاد خوردن و هضم نه کردن است. همچنین در تعلیم کم و خوب یاد گرفتن بهتر از زیاد یاد گرفتن و فراموش کردن و به کار نه بردن است. چنانکه در فصل های گذشته گفتیم یکی از معایب طرز تعلیم و تربیت در نشر اولاطینی و در ایران این ست، که معلومات بی اندازه به دماغ جوانان بار می کنند که صدی پنجاه و ... بیشتر آن بی فائده ست و ابداً در دورهٔ زندگانی به درد آنان نه خواهد خورد.

نکتهٔ دوم این ست که مردم تصور می کنند هر وقت اشتها دارند می توانند و باید بخورند. در صورتیکه اشتها غیر از گرسنگی ست و ما باید گرسنگی را تشخیص کنیم نه اشتها را. اشتها یک گرسنگی دروغی ست و یا عبارت ساده نتیجه تحریکات اعصاب غدد ها است چنانکه

غالباً می‌بینیم کسی که در موقع طعام خوردن سیر نشده و میل دارد
باز هم بخورد، همین که چند دقیقه امساک کرد می‌بیند که دیگر اشتهانه دارد
و واقعاً سیر شده و یا به اصطلاح معروف اشتهائیش قهر کرده است.
اغلب مردم چشم‌هائی‌شان را سیری کنند نه شکم‌شان را
یعنی هرچه می‌بینند می‌خواهند بخورند برای غذا چشم خودشان را
اندازه می‌گیرند نه شکم‌شان را. البته این ناوانی محض است، پس ما
باید وقتی غذا بخوریم که واقعاً گرسنه هستیم و آن وقت هرچه بخوریم
قوت می‌شود و لذت می‌دهد، چنانکه در مثل‌ها گفته‌اند "گرسنگی بهترین
خورشش‌ها است."

نکته ششم عبارت است از نقصان مواد مایعی که هر روز باید
وارد بدن شود. بدن ما هر روز اقلاً دو لیتر آب لازم دارد که قسمت
از آن در ضمن غذاها و میوه‌جات داخل می‌شود و قسمت دیگر در بدن
جمع می‌شود آنها را به وسیلهٔ ادرار و عرق بیرون می‌ریزند. لهذا از
خوردن آب کافی مخصوصاً قبل از خواب و پس از بیدار شدن مضایقه
نه باید کرد. اما آب را یک مرتبه و به قدر زیاد فرو بردن خوب نیست، باید
کم کم، جرعه به جرعه و فاصله‌هائی زیاد خورد. آب باید پاک و تازه و اگر
ممکن نیست مقطر باشد.

آب تازه و هوا خورده فایده‌اش بیشتر است. اطبا ثابت کرده
اند که در آب تازه و هوا خورده چیزی هست که قابل وزن و تحلیل نیست

اما اثرات زندگی بخش دارد که در آب کهنه و مانده پیدا نمی شود با این که
در حین تحلیل هر دو آب یکی است. این چیز غیر تحلیلی که در آب
تازه هست همان جوهر حیات است که آفتاب برائے مانی فرستد و بوسیله
هوا داخل آب مانی شود و او را زنده نگاه می دارد. بدین جهت توصیه کرده
اند که اگر مجبور خوردن آب مانده و جوشیده هستید باید قبل از خوردن
آن را از یک ظرف به ظرف دیگرے از هوا بریزید تا جریان هوا داخل
آن شود و آن را مملو از قوه جوهر حیات سازد. البته این را هم فراموش
نه باید کرد که خود هوا هم باید پاک و آزاد باشد.

همچنین اثرات آب تازه و جاری به مراتب بیشتر از آب راکد و
ساکت است. و ازین جهت آبهاے انهار یا و حمام هاے
ما اگرچه رنگ و بویش هم تغیر نیافته باشد علاوه برین که صدها ملیون ها
میکروب هاے مضر ست تا یک درجه از جوهر حیات هم خالی ست
یعنی آب مرده است نه زنده. لهذا اطبا توصیه می کنند که پس از پر کردن
گلخن بزرگ حمام چنان که در اردو یا معمول ست. باید آب را با دست ها
قدرے هم زده هوادار کرده در آن وقت داخل آن شود.

چنان که در فصل هاے گذشته دیدیم اکثر مدارس آمریکا
علاوه بر حمام هاے پاک و زیبا حوض هاے شنا نیز دارند که شاگردان
در آن جا فن شنا را یاد می گیرند در بعضے از حمام هاے عمومی اردو یا
در حوض هاے شنا امواج مصنوعی نیز ساخته اند که زدن آن امواج

بر بدن ستنا کنندگان قدرو رزش مفیدی باشد۔
بنا بریں بہ مسئلہ آب باید اہمیت کافی داود بہ پاکی وتازگی آں
ہمت گماشت و بہ قدر کافی آب صاف وہوا دار خورد و فراموش
نباید کرد کہ تاثیر و قوت آب بیشتر از تاثیر سایر غذا ہاست زیرا چند
روز و چند ہفتہ بے خوراک می تواں بسر برد اما بے آب یعنی مادۂ ملایم
و آب دار بیش از یک روز نمی تواں بے خطر زندہ ماند۔



تنفس

علمائے فن حفظ الصحت می گویند کہ در ہر نفس کشیدن باید
تقریباً نیم "لیتر" ہوا داخل جگر ہا کنیم کہ از ایں قرار در ہر دقیقہ شش
"لیتر" و در بست و چہار ساعت ہشتاد و شش ہزار و چہار صد "لیتر"
ہوا داخل بدن ما می شود و ہوائے کہ برائے بیست و چہار ساعت
لازم ست محلے را کہ پنج "میتر" عمیق و چہار "میتر" عرض و چہار "میتر"
طول داشتہ باشد پر می کند یعنی اگر کسے در چنیں اطاقے کہ از ہیچ جا منفذ
نہ داشتہ باشد بماند تمام ہوائے آں جا را در بست و چہار ساعت تنفس ادا
تمام کند دیگر آں ہوا قابل تنفس نیست و اگر دو نفر در آں جا بمانند در
دوازدہ ساعت و سہ نفر در ہشت ساعت ہوائے آں جا را فاسد می کنند
لہٰذا خوابیدن چند نفر در یک اطاق کوچک بے منفذ ہم چنیں کشیدن سر زیر لحاف

بسیار مضر است۔

در مدارس جدید اروپا و امریکا نہ تنہا بر سوت۔ ہواداری و نظافت جماعات اہمیت فوق العادہ می دہند بلکہ بہ قدرے کہ ہوا اجازہ دہد در ہوائے آزاد و در میان سبزہ کاری ہا و چمن ہائے باغ مدرسہ تدریس می کنند و در جماعت نیز پنجرہ ہا باز می گذارند و ہوا را زود زود تجدید می نمایند۔

اطبائے جدید کہ غالباً با علمیات و وسائل طبعی تداوی می کنند روز بروز بر شمارۂ آنہا می افزایند بہ مسئلہ تنفس نیز اہمیت بزرگ می دہند و می گویند کہ اغلب مردم کمتر از حد طبعی می کشند و ایں تنفس ہم بہ قدر لازم عمیق نیست و خون را تصفیہ نمی کند و بعضے امراض از بے کفایتی تنفس حاصل و با تنفس صحیح رفع می شود۔

ہماں جوہر حیات کہ تمام کرہ ما را چہ احاطہ کردہ بیرون از دائرۂ تجربہ و امتحان علمائے کیمیا است قہراً ہوا را مملو می کنند۔ برائے اثبات ایں مسئلہ بعض حیوانات و نباتات را با ہوائے مصنوعی تغذیہ نمودند۔ پس از مدت معین نباتات پژمردہ و حیوانات ہم مردند و ثابت شد کہ ہوا سوائے از مواد کیمیائی کہ آں را از آں ہا مرکب می دانیم یک چیز دیگر را ہم جائز کہ بہ ہیچ مسئلہ وجود او را درک نمی تواں کرد و آں جوہر حیات ست کہ تمام ذرات کائنات را در آغوش خود گرفتہ و می پرورد۔ ایں قوہ و جوہر حیات در نزد علما و فلاسفۂ قدیم ہندوستان معروف بود و در زبانِ

سانسکریت آن را "پرانا" می گفتند که ترجمه آن عیناً "نفخه حیات"
است و علمای امروز کم کم این را تصدیق می کنند. این همان قوت است
که دانه گندم که چند هزار سال محفوظ مانده باشد، باز خود نمائی می کند چنانکه
دانه گندم هائی که از قبور فراعنه مصر بیرون آورده اند و بیش از سه هزار
سال عمر داشته به محض روئیده و سبز شده. این مسئله عقیده علمای
مسیو ادیون را که جهان را جز ماده چیزی دیگر ندارد رد و باطل می کند
چه همه چیز را از روی ترکیبات کیمیائی می توانند بسازند اما روح
و حیات و قوه نمو نمی توانند بدهند.

اهمیت هوا در محافظت صحت و زندگی به قدری بزرگ است که
برای آن یک کتاب جداگانه لازم است همین قدر می توان فهمید که
بدون هوا بیش از چند ثانیه نمی توان زنده ماند مگر این که شخصی از روی
قواعد مخصوص سالها مشق کند و ریاضت کشد به طریقی که جوگیان
هندی کنند و موفق می شوند به این که نه تنها چند دقیقه و چند ساعت
بلکه روزها و هفته ها بی تنفس می مانند و دوباره نفس کشیده زنده می
شوند و حتی از قراری که چند نفر از محققین اروپائی تحقیق و مشاهده
کرده اند بعضی از ریاضت کشندگان هند که بسیار نادر است تا دو سه
ماه نفس خود را حبس کرده قطع حیات می کنند و او را به قبر می گذارند و
در روز معین از قبر بیرون می آورند و آهسته آهسته شروع به
تنفس کرده از نو زنده می شود. شرح این را در بعضی از کتب

اروپائی داده اند و جای انکار ندارد.

اینکه در نزد عرفا و متصوفه نیز به تنفس و حبس آن را اهمیت داده و شرایطی و ترتیباتی و وضع کرده اند. برای اینست که بوسیله همان نفخهٔ حیات پاره قواء مخفی و عالی که در وجود انسانی مکنوز است بیدار می شود و شخص را به حقایق و اسرار عالم طبیعت واقف می سازد در آینده فنون متفرقه نیز ازین راه فوائد بی شمار کسب خواهد کرد.

در بحث هوا باید اهمیت نور و خصوصاً نور و حرارت آفتاب را هم ذکر کرد و لنشته هر کسی داند که زندگی تمام موجودات در کرهٔ زمین و سایر کواکب منظومه شمسی از آفتاب است و اثرات روح بخش نور و حرارت آن احتیاج به ذکر و دلیل ندارد و دور ممالک عرب نیز بیش از بیش پی به اهمیت فوائد عائدهٔ نور و حرارت آفتاب برده آن را در تداوی پاره امراض بکار می برند و حتی آفتاب مصنوعی ساخته با اشعهٔ آن اغلب امراض جلدی را تداوی می کنند نیز بهمین جهت مردم را هم همیشه به استفاده از نور و حرارت آفتاب تشویق می نمایند و برای اثبات فواید بی شمار آن کتاب ها نوشته اند و این است که مردم اروپا بخصوص ممالکی که آفتاب کم می بینند بیش از ما شرقیان که خود زادهٔ نور و پروردهٔ آفتاب هستیم آفتاب را در جه پرستش دوست دارند و حمام های آفتاب ساخته خود را به زیر اشعهٔ زندگی بخش آن برهنه کرده از آن منبع قدرت کسب فیض و قوت کنند و یا در روزهای

تعطیل چون مرد ملخ بالای کوه ها و تپه ها و در جنگل ها و صحرا ها رفته
در جلو آفتاب دراز می کشند و از مکیدن اشعهٔ و حرارت مقوی او را
قوای تحلیل رفته بدن را تجدید می کنند. لیکن با شرقیان به جهت
نداشتن علم و ندانستن طریق استفاده از آفتاب به جای فواید
کثیره مضرات زیاد از حرارت آن نیر اعظم می بینیم و این نعمت عظمی برای
ما نکبت و نقمت می گردد.

ورزش و پیش آهنگی

ورزش و بازی را دیگر امروز در مملکت ها هیچ کسی نمی تواند
انکار کرد و اگر موافق قواعد فنی اجرا شود نه تنها صحت بدن را حفظ
کرده بر تناسب اندام و جمال جسمانی می افزاید بلکه بی تاثیر در اخلاق
و کمال معنوی نیز نمی ماند.

از آنجا که ورزش و بازی مرد را قوی و تندرست می کند و
معتاد به انتظام و سرعت عمل و حرکت می سازد و هم چنین حس
رقابت را تحریک و اعصاب را تقویت می نماید لذا این ها هم مربی اخلاق
او شده به رفع عادات زشت و صفات ذمیمه مانند تنبلی و غیر منظمی
و کند کاری و سستی و خستگی خدمت می کند.

امروز که در مدارس ایران ورزش را قانوناً اجباری کرده اند بسیار فواید جسمی و روحی از آن گرفته خواهد شد چنانکه در اغلب مدارس ایران عملیات ورزش بخوبی ترقی کرده که ضمناً این اقدام به جوانان دیگر مملکت نیز سرایت نموده است. یکی از اسباب تفوق نژاد "انگلوساکسون" همانا اعتیاد آنها است به ورزش و بازی چنانکه در دارالفنون های انگلستان غالباً بعد از ظهر درس نیست. بلکه شاگردان اوقات بعد از ظهر را به بازی می گذرانند.

پیش آهنگی که تازگی در ایران شروع شده یکی از وسایل زندگی بخشی است. برای جوانان نه تنها شاگردان مدارس باید شرکت کنند بلکه باید ترتیباتی فراهم آورد که بزرگان و به خصوص مامورین دولت نیز از آن استفاده کنند.

پیش آهنگ یک تربیت جامعی است که محصلین مدارس را از حیث کامل و مرد زندگانی بار آورده و آنها را در مبارزه زندگانی و تنازع البقا آماده می سازد. در پیش آهنگی اخلاق و فکر و بدن توانا ترتیب می شوند.

ملتی که اعضایش ضعیف، قلبش ضعیف، روحش ضعیف است نمی تواند در تیپ قرن بیستم در این عصر تنازع زندگانی نماید.

عملیات صحرائی پیش آهنگان و گردش در جنگل ها، کوه ها، دشت ها، مسافرت، از شهری به شهر دیگر، پختن خوراک،

دوختن لباس، تهیه هیزم از درخت هاے جنگل، حرکت و سفر در لطف شب، اعمالے هستند. حقیقتهٔ یک جوان سیزده ساله را مرد زندگانی، شجاع، عاقل، کاردان، معتمد بر نفس تربیت می کند. مقاومت با حیوانات جنگلی، ایستادگی در مقابل سختی ها. مسافرت در آفتاب، چادر زدن در بیابان، خوابیدن روے سنگ ها، کشیک کشیدن در شب ها. در زیر قطرات باران و بالآخره رفع تمام احتیاج خویشتن با دست خویش یعنی اجراے عملیات حیاتی پیش آهنگان، جوان محصل را متوانی، ناتوان بے چاره، ساکن و جامد بار نمی آورد بلکه آدم قرن بیستم می نماید تا بتواند در این دوره که وسایل زندگانی آن با ادوار پیش فرق کامل دارد. زندگانی کند. در هر زمان باید به سلاح آن زمان متوسل شد. غالب محصلین از مدارس با روح پژمرده و مایوس خارج می شوند، همیشه از دهر و فلک نالان اند. آنها تقصیرے ندارند بلکه اصول قدیم بتربیت به محصل هیچ یک از ملکات اخلاقی را نمی بخشند جامعه جوانانے می خواهد که براے اجراے هرگونه عمل حیاتی آماده باشد.

پیش آهنگان وقت عمر مشغول اجراے انواع صنایع می شوند، قسمتے از پیش آهنگان، مقدمات طب و پرستاری، قسمتے نجاری عدهٔ آهن گری، بعضے الومینیل رانی، برخے نوشتن با ماشین را می آموزند تا وقتے که وارد مرحله زندگانی اجتماع می شوند گیج نباشند

این ہا رجالِ عمل و کارداں می شوند۔

فوائد پیش آہنگی بے اندازہ است وحتی می تواں گفت کہ برائے ملت ایران قبول و اجراء آں واجب تر و مفید تر از ورزش است در ممالک اروپا و آمریکا دائرہ پیش آہنگی آں قدر وسعت یافتہ است کہ تقریباً تمام جوانان مملکت عضویت ہائے پیش آہنگی ہستند و در آمریکا دختران کارگر و محصلات نیز دستہ ہا و انجمن ہائے پیش آہنگی دارند و گاہے دیدہ می شود کہ در سواحل رودخانہ ہا و در جنگل ہا چادر ہائے آنہا زدہ شدہ است۔

در ایران قدیم بہ مسئلہ ورزش و مشق ہائے سپاہی گری و انواع بازی ہا اہمیت کافی می دادند و فرزندان اعیان و اشراف مملکت تا دریں فنون ابراز لیاقت نمی کردند آناں را بہ دربار شاہنشاہی راہ نمی دادند و بہ خدمات دولتی نمی پذیرفتند۔ اسپ دوانی شمشیر بازی، رزم آزمائی، شکار و پنجہ در افگندن با حیوانات وحشی و تیراندازی و از امثال این ہا از آثار ہماں تمدن قدیم است۔ چوگان بازی کہ حالا در اروپا بہ خصوص در انگلستان معمول است و آں را "پولو" می نامند از ایران گرفتہ شدہ و در ازمنۂ قدیم بسیار معروف بودہ است از ایران بہ ہند رفتہ و از آں جا صاحب منصبان نظامی انگلیس بہ اروپا آوردہ اند این بازی کہ حالا در ایران یعنی منشاء و مولد خود متروک شدہ ہنوز در دربار ہائے حکمرانان بزرگ ہند

معمول سستی و باد از روزگار بهین ایران می آورد.

برای قلع ریشۀ تنبلی و سستی که مانند بکروبهای مهلک روز بروز پیکر اجتماعی ملت ایران را زخم دار و مسموم می کنند و برای تجسس شجاعت و جسارت و غیرت و رقابت و متانت که لازمۀ زندگانی و موفقیت است، ورزش و پیش آهنگی نافع ترین و آسان ترین و سریع ترین وسائل است و باید با هر گونه فداکاری به تعلیم آنها باید کوشید و بالکه پیش آهنگی را هم اجباری کرد.

قبل از اختتام این فصل بی فائده نمی بینیم که چند وصایای طبی از عقاید اطبای جدید را خلاصه گوش زد کنیم تا هر کس بتواند آنها را به عمل آورد و از نعمت صحت و طول عمر برخوردار شوند و مخصوصاً مدیران مدارس و معلمان اولاً خود به این ها عمل کنند و ثانیاً تا آن درجه که ممکن است به شاگردان یاد دهند تا ایشان هم در خانواده خود به موقع اجرا بگذارند.

دستور روزانۀ صحت

۱ - صبح زود به محض بلند شدن از راحت خواب یک استکان آب خالص و پاک و هوادار بخورید

۲ - اولاً پانزده دقیقه ورزش کنید یعنی دست ها و پاها و بدن را

با انواع مختلف که در کتاب ها نمونه داده اند به حرکت بیاورید و هر یک حرکت باید با یک نفس کشیدن عمیق همراه باشد تا خون بدن به خوبی با هوای صاف تازه شود.

۳- به قدر امکان لباس های نرم و هوادار بپوشید و از سرما خوردن نترسید. اگر برین عمل کنید وجود شما آن قدر قوت خواهد گرفت که از سرما و گرما متاثر نه خواهد شد و مخصوصاً لباس ها نه باید تنگ باشد و لفشارد. چونکه آن وقت نمی گذارد که خون در بدن به آزادی جریان کند و به همه جا نرودی برسد.

۴- برای صبحانه و ناشتا بجای چای و قهوه و شیر میوه تازه و یا اقلاً شیره میوه و یا ماست بخورید. در میان میوه ها انجیر و سیب و انگور و نارنج و بادام و خرما گردو گلابی بسیار مفید است.

۵- میوه هایی را که پوست نازک دارد و باید با پوست خورد. اما قبلاً باید با آب تمیز شست این پوست ها دارای مادهٔ "ویتامین" است که از آفتاب گرفته و بسیار نافع است.

۶- غذای شام و نهار باید سبزی ها و ماست و حبوبات تازه باشد. سبزی ها را هر قدر خام بخورید بهتر است از خوردن اشیای محرک مثلاً سرکه و خردل، فلفل باید پرهیز کرد.

۷- در میان غذا آب خوردن خوب نیست اما قبل از آن و یا بعد از آن بسیار خوب است.

۸ - روزه گرفتن بخصوص در موقع سوء هضم بسیار نافع است ولے درحین آن تا می توان آب گرم یا شربت میوه باید بسیار خورد تا معده و روده ها را بشوید و خون را تصفیه کند۔

۹ - غذا را کاملاً باید در دهان بجاوید تا به خوبی حل شود این کار هضم را تسریع می کند۔

۱۰ - در حین خوردن غذا و بعد از آن همیشه باید شاد و خرم و خندان بوده سخن های غم انگیز و کدورت آمیز را بکلی دور انداخت در حال عصب و عصبانیت و هیجان نه باید غذا خورد که بجاے صحت مضرت می بخشد۔ خندیدن براے قوت اعصاب و سهولت هضم و رفع یبوست بسیار نافع ست۔



باب سوم

سرسیداحمدخان

ازدائرة المعارف اسلامی

یکی از مشاهیر سرداران شهیر مشرق زمین که هرچه زمان بگذرد آوازهٔ شهرت و عظمت وی بیشتر در پیش هم وطنانش بلند خواهد شد سید احمد خان موسس اصلاح اساسی و مربی عظیم هندی است۔ مشارٌ الیه شاید بزرگترین شخص مسلمانانِ هندوستان است این مرد بزرگ در ۵ ر ذی الحجه سنه ۱۲۳۲ھ در دهلی متولد شده و پسر محمد متقی بود۔ اجداد او از غرستان بهرات آمده و در زمان سلطنت اکبرشاه از انجا به هندوستان رفته بود۔ در ۱۹ سالگی سید احمد خان از پدر یتیم شد و یکسال بعد در خدمت دولت هند داخل شد ماموریت اولی او شغل منشی در اداره محاکم جنایات دهلی بود۔ در سنه ۱۲۵۱ھ بدرجه منصف (یعنی معاون قاضی) در فتحپور سکری از نواحی آگره ترقی یافته چند سال بعد کتابے در

خصوص آثار قدیمهٔ دهلی موسوم به "آثار الصنادید" تألیف کرد، و به واسطهٔ این
کتاب مقام علمی او اشتهار یافت و انجمن آسیائی پادشاهی هند وی او را به
عضویت خود انتخاب نمود. در شورش بزرگ هند در سنهٔ ۱۸۵۷ع
سید احمد خان در بجنور معاون قاضی بود و وی طرفدار شورش
نیز بوده نبود، زیرا که هندوستان را بدون آن که به علم مسلح شود
و تعلیم تربیت کاملاً انتشار یابد مستعد نجات و استقلال و خلاص
از دست انگلیس نمی دید. و معتقد آن بود که آن شورش بجای
نفع ضرر خواهد داشت. به پیش رجال شورش نصایح او
دلی مؤثر نشد باعث تغیر خاطر آنها شده وی را تهدید کردند. با وجود این
او جان خیلی از اروپائیان را نجات داد و آنها را سالماً به میرته فرستاد. بعد از خاتمه
شورش دولت انگلیس وی را مکافات نمود، و یک مستمری ماهانه مبلغ ۲۰۰ روپیه
که بطور ارث در خانوادهٔ وی برقرار می شد در حق وی مقرر داشته و نشان ستاره
هند را به او دادند.

چندی بعد وی کتابی به زبان اردو در شرح علل و اسباب شورش هند نوشت
که به زبان انگلیسی نیز ترجمه شده. در این کتاب مشارالیه اعمال انگلیس را در
هندوستان تنقید کرده و جهاتی را که باعث شورش هندیان شد بیان کرد و
به این وسیله وطن پرستی حقیقی وی که با کمال بی اعتنائی نسبت به استعمار پیمای
انگلیس حقوق وطن خود دفاع کرد، بر همه ثابت شد لیکن مشارالیه در این کتاب خطاهای هندیان
را نیز در شورش بیان نموده و از همه بیشتر اساس استدلال خود را بر روی جهل

عمومی ملت و عدم انتشار تعلیم به قدر کفایت در بین آن ها گذاشته و با وضاحت لازم بیان کرد که واجب تر از هر چیز و آنچه هندوستان بیش از هر کاری بدان محتاج است، انتشار تعلیم عمومی است و از همین جهت مشارٌالیه با خود عهد کرد که تمام عمر قوای خود را منحصراً وقف این خدمت ملی نماید، و از آن وقت به این طرف با وجود خدمت رسمی او در ادارات دولتی، تمام همت خود را در راه نشر تعلیم در میان ابنای وطن خود صرف نمود، در سنه ۵۲ سالگی سید احمد خان سفری به انگلستان نمود و دو پسر خود را برد که آنها را بگذارد تا تحصیلات اروپائی بکنند، و بواسطه تعلق خاطر شدیدی که به تربیت و تعلیم هم مذهبان و هموطنان خود پیدا نمود در عودت از اروپا یک مدرسه عالی در غازی پور تاسیس کرد۔

سفر اروپا در وجود مستعد سید احمد خان تاثیر عجیبی نمود، و مانند برقی در دل او ابر افروخت و حقیقت حال ملت خود و نقائص آن در پیش چشم وی بغتةً مکشوف گردید و او واضح دید که بزرگ ترین سبب عقب ماندن هندیان همانا استیلای جهل است، و سبب آن نیز عمده تعصب کورانه است که به واسطهٔ آن هندی ها از انگلیسها و سایر فرنگی ها اجتناب ورزیده و از علوم و تمدن آنان نیز پرهیز کرده و علوم طبعی و فلسفی را مخالف دین شمرده به عادات و رسوم قدیم اجدادی متمسک هستند

مشارٌ الیه ابتدائٌ همت بر شکستن این طلسم جهل و تعصب
گیا شدت و چون پسرش سید محمود را در کیمبریج از بلاد انگلیس به
تحصیل گذاشته بود، به این مناسبت خود نیز کیمبریج رفته و
دار الفنون بزرگ آنجا را دیده بود، لهذا نهایت آمادگی ها تأسیس
مدرسه مانند آن دار الفنون در هند بود ـ و در این راه می کوشید
سید پیش از رفتنش به اروپا یک انجمن ترجمه بنا کرده بود
که منظور آن نزدیک گردان علوم فرنگی بود به اذهان هندیان ـ این
انجمن عده مهمی از کتب انگلیسی به زبان هندوستانی و در میان
عامه نشر کرد، انجمن مزبور را حکومت انگلیسی تشویق تام نمود و به
سید احمد خان یک نشان طلا در برای این خدمت داد و در
۱۸۹۸ء سید به بنارس[۱] انتقال نمود.

چنان که گفتیم وی بعد از عودت از فرنگ در خیال خود نقشهٔ
تأسیس دار الفنون اسلامی را می کشید ـ ابتدائً یک روزنامه
به عنوان اصلاح کنندهٔ هیئت اجتماعی "تاسیس کرد و بواسطهٔ
مقالات غرا و مشروحی که در آن نشر می کرد، و باد لایل دینی
و شرعی بر ضد خطای آنان علوم جدیده را حرام می شمردند
جهاد می کرد ـ جهد این جهاد تیرقی نه سال تمام پایداری کرد ـ واضح
است که پیشوایان جاهل و متعصب ابتدائً وی را در ضلالت
شمرده تکفیرش می کردند، لیکن طولی نه کشید که صدق عقیدهٔ

وی در اسلام برهمه روشن شده فهمیدند که غرض او محض اصلاح
حال مسلمین است ۔

تمام خیال سید احمد خان پیش تاسیس دار الفنون بود، و در این
راه زحمات زیاد کشید، و به عقبات و موانع بزرگ برخورد لیکن
وی از مقصد خود برنگشت ۔ ابتداءً برای همین مقصود یک انجمنی
باسم انجمن سرمایهٔ مدرسه هندی انگلیسی و اسلامی تاسیس
کرد و مقصود تاسیس آن مدرسه در بنارس بود بعد که خود سید را
با علی گڑھ مامور کردند خیال شد مدرسه در آنجا باشد که تقریباً مرکز
ممالک اسلامی هند است ۔

تاسیس مدرسه با اشکالات سخت برخورد ۔ تعصب مردم
بخصوص پیشوایان تعصب جاهلانه که هر تغیر یا اصلاح جدیدی را
بدعت می نامیدند عقبهٔ بزرگی در جلو کار بود و از طرف دیگر جمع سرمایه
آسان نبود، رجال انگلیس هم کمک زیادی در پیش رفت این
کار کردند ولی باز وجه کافی جمع نشد ۔ سید احمد خان و همراهانش
دیگر منتظر نشده یک مدرسهٔ کوچکتری در علی گڑھ بنا نهادند
باسم "مدرسهٔ اسلامی و انگلیسی" مدرسه در ماه مئی ۱۸۷۵ء
افتتاح شد و همین قدم اول که شروع بکار کردند و از قوه
به فعل آوردند باعث اعتماد مردم شد و طولی نکشید که بقدر کافی
مساعدت مالی به عمل آمده و مدرسهٔ عالی منظور تاسیس شد

ولارد لیتون[۱] در اول سال ۱۸۷۵م سنگ اساس بنای آن را نهاد که حالا نیز پایدار است. این مدرسه ابتداءً در تحت اداره بعضی از انگلیس ها بود ولی بعد خود سید از ماموریت خود استعفا داده و از ۱۸۷۶ با بی طرف منحصراً اوقات خود را سعی پیش رفت مدرسه کرده و به تعلیم و تالیف و خطابت مشغول بود تا در اواخر سال ۱۸۹۸ ساعتگی باد شمسی[۱] وفات کرد.

سید احمد خان از خانواده نجیب بزرگی بود، جدوی در عهد امپراطور هند عالمگیر (۱۶۱۸ع - ۱۷۰۷ع[۲]) لقب جواد الدوله گرفت وجد مادری وی خواجه فرید الدین احمد مقامی مهمی در هندوستان داشت، و از طرف لارد ولسلی به عنوان سفارت بایران فرستاده شده بود ولقب مدبر الدوله امین الملک خان بهادر داشت. خود سید احمد خان نیز مقامی مهمی در پیش حکومت هند پیدا کرد. از ۱۸۷۸ع تا ۱۸۸۲ع عضو مجلس قانون گزار هند بود و در حدود ۱۸۸۸ع مقام عضویت ستاره هند را دارا شد لیکن عظمت مقام معنوی او در هندو در تاریخ هند برابر بیشتر از این مقامات ظاهری است و بواسطه این منصب ها و لقب ها نیست که وی این پایه و شهرت را یافته است. مشارالیه بزرگ ترین رکن نهضت اصلاحی هند و باعث ترقی مسلمین آن دیار است. مرحوم مشارالیه با نهایت جد و اقدام و جبر در راه خدمت به ملت خود و پیش بردن مقاصد تعلیمی خود که آن را

---

[۱] صحیح اوائل (۱۰مارچ) ۱۸۹۸ع — عاقب نجیب الله
[۲] صحیح عهد شاه عالم (۱۶۰۷-۱۷۰۷ع) — عاقب نجیب الله

بزرگ ترین کل خدمات به ملت و مملکت ما به حقیقی نجات و استقلال حقیقی هند میدانست جهاد کرد.

وی شخصاً ولایات هند را برائے جمع اعانہ برائے دار الفنون می گشت و قریبا ۰۰۰۰۰۴ روپیہ هندی بایں وسیله جمع کرد۔

در هر شهری که میر سید مرحوم شهرها تدارک زیاد برائے پذیرائی او دیده و مهمانیها ترتیب میداد و نمیداد ولی او در می گفت "من برائے خوردن و آشامیدن ایں جانیامده ام بلکه التماس کمک بیک مقصود وطنی آمده ام۔

مدرسه محتاج پول است آنچه برای پذیرائی من می خواهید صرف کنید نقد بمن بدهید که برائے مدرسه صرف کنم۔" ایں شخص عالی مقدار و دور اندیش که بهتر از پیشوایانِ سیاسی حقیقت حال و چارهٔ نجات و وسایل حقیقی و ترقی را میدید بالتمام عمر خود را در راه تعلیم و تربیت صرف کرد و در اواخر عمر ۲۰ سال تمام شب و روز اوقات خود را وقف پیشرفت دار الفنون کرد و بانجام رسانید که امروز مدرسه علی گڑھ مرکز عقل و علم هندیان و مسلمان است و در واقع سرمایهٔ ترقی آنها ست و شاید ده هزار نفر هندی مسلمان و عالم ده نفر پیدا نه شود

که تربیت و علم او از علی گرھ بنا شده و فی الحقیقت منتی مرهون منت احسان سید احمد خان نبوده باشد۔

مدرسهٔ علی گرھ بزرگ ترین مدرسهٔ اسلامی هند است که در آن علاوه به زبان های هندی و انگلیسی و فارسی و عربی نیز تعلیم می شود و علوم اسلامی و علوم اردو یا ئی هر دو تدریس شده و علوم و فنون اغلب به زبان های مشرقی تحصیل می شود، این مدرسه قریب هزار نفر شاگرد و عدهٔ زیادی معلمین بزرگ دارد و تنها مدرسهٔ عالی است در هند که فقط بهمت و پول خود بومیان بنا شده۔ مدرسهٔ مزبور یک کتاب خانه مهتم و یک مطبع و یک مسجد دارد و همچنین یک روزنامه هفتگی در دو زبان اردو و انگلیسی موسوم به "مجلهٔ دار العلم الیگار" در آنجا نشر می شود، بعد ها یک مریض خانه نیز به عمارات مدرسه اضافه شده، و بناو وسعت یافت و مدرسه بیشتر از پا لصد لیرهٔ انگلیسی در ماه مخارج داشته است[1]

در مدرسهٔ عالی علی گرھ زبان های انگلیسی و سانسکرت و عربی و فارسی و علم تاریخ و ریاضی و غیره تعلیم می شود۔ هشت نفر استاد فرنگی و عدهٔ زیادی معلمین بومی دارد۔ معلم عربی علامه هورو نیز معروف از مستشرقین است۔

سید احمد خان علاوه بر وطن پرستی و سعی در نشر تعلیم

[1] بل بلتین ازیبا۔ عاقب نجیب الله

و ترقی در مملکت خود که بزرگ ترین فضائل او ست، او را شخص بزرگ و مشهور مشرق زمین کرده شخصاً عالم و نویسنده هم بود، مؤلفات و مقالات زیادی از او نشر شده از کتاب "آثار الصنادید" او که بزبان فرانسه هم ترجمه و کتاب دیگر وی در باب شورش هند که به انگلیسی نیز ترجمه شده ذکری گذشت، علاوه براین دو کتاب وی کتاب دیگری در شرح توراة در سه جلد و کتابی در تفسیر قرآن نوشته، و مقالات و رسائل بی شماری در زمین های مذهبی و اجتماعی و تعلیمی نوشته که از آن جمله رساله ای در باب سیرت حضرت رسول است.

این بود مختصر سیرت یا تاریخ زندگی یک مرد بزرگ شرقی که نه فتوحات با شمشیر کرده و نه خطیب سیاسی نه وزیر و امیر و نه پیشرو یک فرقه سیاسی بود ولی خدمتی که وی به مملکت جاهل و ملت عوام و متعصب و بدبخت خود کرد قابل قیاس با خدمات، هیچ کس در ایران در صد سال گذشته نیست آیا مقدور نیست که ایران بدبخت نیز عوض این همه محی الملة و محی الدولة ها یک سید احمد خانی پیدا کند؟

گفتگوی یک نفر ایرانی با یک نفر فرنگی در برلن

آنان که وضع باغ های ملی فرنگستان را در هنگام بهار و فصل تابستان
مشاهده نموده اند، به شکوه و جلوه شبانگاه آنها که شعاع
چراغ های الکتریک ساعت آنجا را منور و رشک باغ
مینو می سازد بخوبی آگاه هستند بحیثیت الشان تعریف نمودند
البته بجاست. و همچنان از برای برخی مردمان خاورستان
که این وضع محیر العقول را ندیده اند، تعریف آن بیحاصل است،
زیرا در گنجایش حوصله و پذیرائی اذهان آنان نیست قبول
نمودن سهل است، حمل بر مبالغه و دروغ نموده، و بدین مصراع
با طرف مقابل مقابله نمایند

"جهان دیده بسیار گوید دروغ"

بهتر آن که از تعریف و توصیف صرف نظر نموده آغاز باظهار مطلب
شود.

در ماه مه فرنگی سنه ۱۹۰۲ شبی از شب ها در برلن با یک نفر
ایرانی رفیق بنده که اهل وطن بود بعزم گردش از منزل خویش بیرون
شدیم. گردش کنان وارد باغ شده پس از اندک

تفرج جہت آسایش درقطعۂ نشستہ برائے رفع کسالت جائے خواستیم۔ ہم با تماشامیدان جائے مشغول۔ وہم با دیدۂ حیرت وغبطہ ای بوضع زندگانی نیک وآسائش وخوش بختی ارو پائیان نگران بودم کہ آں شب تا دکوکب اقبال آن گروہ بختیار راچیان رخشندہ بنظر در آوردہ، وشکوہ باغ رانیز از نظر وقت وملاحظہ دور نمید اشتم، ودر آں اندیشہ بودم کہ ایں مغربیان وحشی چگونہ ایں ہمہ اسباب آسایش را جہت خود فراہم آوردہ اند واز پیروی کدام دانش وتدابیر ایں قطعہ زمین را با عدم استطاعت واستعداد از برائے آرائش خود چوں بہشت بریں آراستہ اند، ونخستین نعمت بہشتی راکہ مایۂ حیات ابدی ساکنان آنجا بلکہ از لوازم حیاتیہ دوجہان است یعنی آزادی خیال چگونہ بچنگ آوردہ اند، وامر معیشت خود را درسایۂ تربیت کدام دانشمندی بایں پایہ رسانیدہ، وبدیں اصول ومایۂ تربیت وتنظیم دادہ اند ایں فکر وخیال مرا مستغرق دریای حسرت وانفعال نمودہ، مات ومتحیر غرق بحر اندیشہ بودم کہ ناگاہ نظرم بدو مرد وزن افتاد کہ نزدیک ما سرپا ایستادہ درجستجو جائے نشستن بودند، چوں اطراف وتمام میان باغ را گرفتہ بودند، یکے از ایشاں باکمال فروتنی کلاہ ادب از سر برداشتہ، وبقانون خود لازمۂ واجب رسم سلام

بجا آورده گفت :-

آقایانِ چوں در سر میز ہا جاے نیست اگر اذن میفرمائید ما ہم در آں طرف میز شما کہ خالیست قدری نشستہ آسائش کنیم ، ما را رہین منت خواہید فرمود - ایں بندہ نیز باکمال کشادہ روئی جواب دادم :-

پس از تشکر برفقای خود اشارہ کرد بیائید ، آمدہ نشستند خدمت گار را صدا کردہ آنچہ میل ایشاں بود طلب نمودند ، پس از ربع ساعت یکی از آناں مرا مخاطب داشتہ گفت :-

جناب آقا اجازہ میفرمائید قدری با شما صحبت کنم ، پاسخ دادم :-

اگر بندہ را قابل مصاحبت بدانید زہے بختیاری -

ازیں جواب مسرور گشتہ لقانون آنجا جہتہ تشکر از جاے برخاستہ و دستم را گرفتہ گفت :-

از وضع لباس خاصہ کلاہ کہ بر سر دارید می نماید کہ جناب شما از اہالی ایران می باشید ، ولی بفرمائید بہ بینم از ملتزمین رکاب ہمایوں شاہنشاہی می باشید ؟ یا خیرے

پاسخ دادم خیر ، گفت :-

آیا بجہتہ تجارت تشریف آوردہ آید ؟ گفتم :-

نه بلکه از روسیه بعزم سیاحت چند روزه آمده ام، سوال نمود از
زبانهای اروپا بکدام آشنائید، گفتم :-
اندک فرانسوی و آلمانی و قدری زبان روسی را بلدم، چند
کلمه با آلمانی رسید و دید جواب می دانم، خواست روسی حرف
زند دیدم روسی را هم او خوب نمی داند اظهار نمود :-
میخواهم با شما پارسی مکالمه نمایم - اما می ترسم مرا ببخشید گفتم
مرا این قدر بی ادب تصور نموده باشید، ازین اظهار ممنونیت
کرده، و تشکر نموده متوجه به رفقای خود شده گفت :-
عذر تقصیر خود را از شما می نمایم، زیرا از مصاحبت شما قدری
دست بر می دارم، و اجازه می طلبم جهت آن که به زبان پارسی
واقف نیستید، دل تنگ خواهید شد، ولی در ثانی به شما ترجمه
خواهم نمود - رفقای او اظهار داشتند ما نیز با یک دیگر مشغول
صحبت هستیم، شما با ایشان خود را مشغول نمائید - پس از
دستوری یافتن از رفقای خود به من گفت -
از شما یک خواهش دارم نمی دانم قبول خواهید فرمود؟ گفتم :-
بفرمائید گفت :-
شما را در نشستن با متفکر دانشمند می بینم، در کدام
عالم سیر دارید؟ فکر و اندیشه شما چیست؟ دیدم پارسی
را چنان فصیح و روشن می سراید با آن که من ایرانی و لی ترکم

زبان ہستم در مصاحبت با او شرمسار خواہم گردید، بی
تحاشی گفتم :-

آفریں بر شما، فارسی را کجا یاد گرفته اید؟ که مانند اہلِ
شیراز تکلم می فرمائید، گفت :-

خوب دریافتید ہر چند تحصیل در دبستانہائے خود ماں کرده
ام، ولی ہشت سال در بوشہر و شیراز ماموریت داشتم
وحالا در مکتب شرقی برلن معلم لسان شرقی ہستم۔

رشتۂ سخن از دست نرود۔ سخن بنده پاسخ دہید پرسیدم
در چه عالم سیر، و در چه اندیشه غوطه می فرمائید؟ و در کدام عالم خود را
می بینید گفتم :-

آفریدگار ہمه عالم یکے ست گفت :-

آری در یگانگی و بے ہمتائی خدا سخنی نیست، ولی چناں می
پندارم شما در اندیشۂ زندگانی اینجا و وطن مقدس خود فرو رفته
اید گفتم :-

(ہمه جا خانۂ عشق است چه مسجد چه کنشت)

خنداں خنداں گفت :-

با شما سر مباحثۂ فلسفی ندارم، معلوم است انسان کامل
باید آنچناں باشد ولی مقصود من چیز دیگر است از آں جائیکه
حکمائے شما می گویند ؎

بهشت آں جا کہ آزاری نباشد کسے را با کسے کاری نباشد

پس بفرمائید۔ بہ بینم بہ حکم این فرد اینجا را بہشت باید گفت

دیا ایران شمارا؟ کجا ما در بہشت ہستیم یا شما؟ گفتم:۔

(الدنیا سجن المومن وجنت الکافر)

بنیاد قاہ قاہ خندیدن را نہادہ گفت:۔

نخست معنی کفر و کافر را بیان کنید کہ عبارت از چیست؟ گفتم

بندہ را آن درجہ علم و معرفت نیست کہ بتوانم درین خصوص

سخن رانم ولی این قدر شنیدہ ام کفر معنی انکار از حق و ستر نمودن

دپوشیدن کلمہ حق است، وکسی کہ حق را مکتوم داد کافر است

گفت:۔

(سخن سربستہ گفتی با حریفان)

انصاف نہ کردی دنیا برائے مومن چرا باید زندان باشد،

خداوند عالم و خلاق بنی آدم این دنیا و نعماے او را برائے خاصان

ونزدیکان خود آفریدہ است، تا در او براحت وآسائش بخورند،

وبنوشند وشکر نعمت او بجا آرند، بلکہ از برای مومن نعمای دنیا

در مقابل نعمای عقبی وراحت او در دنیا نسبت باآخرت چوں

زندان وعذاب زندانیاں است۔ خاشا کہ خدا اہل ایمان را در

دنیا از نعمای خود محروم نمودہ باشد؟ چہ مقتضائے رحمت

برائیں نیست پس باید تسلیم کرد کہ شما ہمیشہ در دنیا خود را

مذہب می دارید و بعضی احادیث که منیش را بفهمیده اید اسباب راحت و تنبلی خود قرار داده در جواب اجانب ہمیں ہا دل خود را خوش می نمایید۔

مثلاً درین باغ اقلاً ده ہزار جمعیت از کوچک و بزرگ، زن و مرد حاکم و رعیت، گرد آمده اند، با یک دیگر آمیخته می خورند و می نوشند، ہر یکے ہمراه رفیق خود با کمال مہر و محبت و صفائے حضور قلب در نہایت کشاده روئی مشغول صحبت و عیش و نوش اند و با دیگراں ابداً کاری ندارند، از برادران خود غیبت و بدگوئی نمی نمایند و نه حسادت به توانگراں کرده خسارت ایشاں را می اندیشند، و نه بدگوئی از دولت می کنند، و نه عرض تظلم از حکام می نمایند، و نه شکایت از اداره حکومت دارند، زیرا وظیفه ہر کس معلوم و کیفر و مکافات ہر عمل مشخص، پس ہمه دور از قیل و قال و مشغول بصحبت حال اند، نه از غنی تملق دارند و نه دست رد بر سینه فقراء و مساکین گذارند که در حلقه و جرگه ما بیا که ہم شان ما نه، و در صف ما منشیں که شایسته نشستن با ما نیستی ؎

ہر که خواہد گو بیا و ہر که خواہد گو برو

دار و گیر و حاجب و دربان درین درگاه نیست

ہر شب حاکم و محکوم، پادشاه و گدا، فقیر و غنی درین باغ برائے آسائش خیال و تفرج در آیند و ہر وقت خواہند برگردند

بمنازل خود اگر در این شما در یک تفرج گاه ده هزار نفر یک جا
جمع شوند، گروهی از آنان بدعوی شاعری حلقه زده، تمام سخنان
ایشان در مذمت واعظان و زاهدان در گوشهٔ دیگر زاهدان
و واعظان اجتماع نموده در تکفیر شاعران سخن رانند، در
جانب دیگر گروهی گرد آمده با امور مذهبی کوشند، واز شیعی و
متشرعی مجادله نمایند در گوشهٔ جمعی به بدگوئی فلان تاجر صاحب
ثروت مشغول اند، و در جائی شر کار در قتیل و قتال و اثبات خیانت
یک دیگر کنند، در طرفی و انایان جمعیت نموده بدولت خورده گیری
کرده معایب کار را بر شمارند، در طرفی فریاد از ظلم حاکم نمایند و
جمعی بنظام تفرین و لعنت خوانند، در یک گرسنه گان
از گرانی غلاء و فقدان آذوقه و آب و نان فریاد بفلک اثیر رسانند.

در جای مفکران تدبیر و گره وانی ارزاقی اندیشند. واز طرفی اگر
از مامورین حکومت و یا اهل نظام دارد آن مجمع شوند، و جایی
پیدا نکنند صندلی از زیر پای بیچاره رعیت کشیده با کمال کبر و غرور
بنشینند و زهر در کاسه آسایش آن بیچاره رعیت ریزند
اگر در میان چون و چرا پیش آید تو دهنی و چماق کشی گرم شود.
این ها که ذکر کردم کردار معقولین ما بود.

ای وای اگر چند نفر الواط میان آن گروه انبوه داخل شوند،
پناه به خدا اگر دار و رفتار و گفتار! آنها در میان این زبان گفتن

جانیزمنسیت ؎

ناموسِ عشق و رونقِ عشّاق می برند
عیبِ جوان و سرزنش پیر می کنند

همه غرق الجۂ جہل و نادانی ، و کی خود را افلاطون و ہر دارسطوی زمان می پندارند۔

انصاف وہ این بندگان سجن و آتش مہلب ؎ را خود جہتہ کباب شدن افروختہ اند ؟ یا خدائے تعالیٰ از برائے شان آفریدہ پس می توان گفت این گونہ مومنین دینا را خود بخود سجن کردہ ، نہ خدا برائے آنہا ۔ با این وضع غیر مرغوب الدنیا سجن المومنین گفتن بیرون از عقل انسانیت با این قسمتی کہ شما سلوک می نمائید بعقیدۂ بندہ دنیا و آخرت را برای خود سجن کردہ اید نہ دُنیائے بہ تنہا را ، باز علمای شما از روی کبر مدح شرقیان کردہ گوئید ، اہل شرق فاضل ترین مخلوقند ، خورشید معارف از شرقی طلوع کردہ بدین سنختان طفلانہ با اہل غرب استہزاء و خوردہ گیری می نمائید۔

ہما نادر شرق تشریف داشتن شما مایۂ افتخار نتواند گردیدا ، از برای شما سبب رجحانی دیدہ نمی شود زیرا با ظلمت جہل آن ساعت نورانی را مکدر ساختہ اید۔

بلی جائے شبہہ نیست ایرانیا سنی کہ در اعصار سابقہ در آن

خاک پاک تو طن داشته، بر مردم تمام عالم برتری و خردونی داشتند، والحق مایهٔ افتخار جنس انسان بودند، از دیر از دستور العمل نیک از آنان بیادگار مانده و دفع هر گونه زشتی بهمین همت ایشان ازین عالم شد.

ایرانیان امروزی بدرستی از حال پیشینان خود آگاه نیستند در روزگاری که زمین و اهل زمین زیر سحاب تظلم و وحشت مستور بودند، سلاطین ایران ایرانیان را دارای همه گونه تهذیب اخلاق نموده بودند، سلاطین ایران هیچیک مستبد نبودند و همگی با کنگاشش کار می کردند، در آخر هر سال تا بزرگان و دانایان و آگاهان رموز امور جمهور اظهار خوشنودی و رضامندی می کردند.

سلطان تاج سلطنت بسر نمی گذاشت و بر تخت پادشاهی قدم نمی نهاد، هرگاه شما بآن تفاخرات ماضی بخواهید در حال و استقبال تشخیص بغربیان بفروشید، و خود را عزیز بجهته قرار دهید اشتباه است ؎

گیرم پدر تو بود فاضل ... از فضل پدر ترا چه حاصل

دیگر به شما چه عرض نمایم - بنده گفتم :-

این قدر کافیست در هر صورت آفتاب عالمتاب تمدن از جانب مشرق طلوع نموده، تمام غرب از تابش نور او روشن و از ظلمت رهائی جسته اند، این فخر ما را کافیست، که ما اهل مشرق و شما اهل غرب و شما غربیان از نور مشرق زندگی دارید،

قاه قاه خندیده و گفت :-

در این صورت اهل خطا و ختن باید بشما این سخن را بگویند که شما در غرب الیبان واقع شده اید - تا سفی نمیکنم از جواب واهی شما - ولی آن خورشید دیگر که سوار شیر گشته از زین به جواهرات گران بها ست - در پنج سال یک دفعه آورده در مملکت مانیمت و نابودی کنند و غروب ابدی می نماید -

از سی سال با این طرف بیکران مغرب و کم کم وارد خورشید منظران غرب بکنند گیسوان مشکین را چین چین و حلقه حلقه نموده بگیردان و وزرا سر خود سر و خود رائی شرق انداخته اسیر وار گرفتار طره طرار خود ساخته ، همه ساله آن خورشید تابناک را که افتخار شما به آنست نثار قدوم دختران غرب می سازند ، علاوه بر آن شیر و خورشید های مرصع ، صندوق های پر از امپریال روس که در بهای هستی شما داده شده لبنا باش سر دختران نثار می نمائید ، اگر خواسته باشید باین شیر و خورشید افتخار نمائید حق دارید و الا بودن شما در جانب طلوع گاه خورشید شان و شرف نیست ، زیرا که فیض خورشید به همه جا و به همه کس یکسانست -

اکنون بعرض این بنده ملتفت شدید یا نه ؟ در ها لیکه بخواهید بشرقی بودن افتخار نمائید ، باید قدر وطن را بدانید -

حاصلات وطن را در وطن صرف نمائید - و بر ثروت وطن افزائید، دشمنان وطن را از تیغ نشان بخشید، نه این که ثروت وطن را تملق به بیگانه دهید، شما اهل مشرق چون خود را از امتیاز حریت محروم گذارده، تمام اختیارات خود را بدست چند نفر خودغرض و خائن سپرده اید - سالی بلیاها از شما میربائید و به کیفیا میبرند و اید آخش ورک مطلبی را دارا نیستند -

طلای مملکت شما در سایهٔ چند نفر نا راستگار بکلی نقل به خارجه شده اید آلشما تاثیر نکرد - در ممالک شما بجای طلا مس انگلیسی قرار گرفت - شنیده بودم که در ایران کیمیاگری می کنند و بحکم کیمیا قلب ماهیت فلزات می نمایند، باور نمی کردم، ولی اکنون بچشم خود دیدم که ماشاء الله استادان ماهر فرنگ بود دانشمندان چابک دست غریب آن همه طلای مسکوک شغل وغش تمام عیار را در اندک زمانی بمس تبدیل نمودند، حالا انصاف دهید، اهل غرب کیمیاگرند یا مردمان شرق، در حقیقت غربیان شایستهٔ صد هزار تحسین اند که از قوهٔ هیچ ذی شعور شرقی این گونه کیمیاگری بر نمی آید -

همهٔ مال غرب شب و روز در فکر اینند که اقلاً یک حبه بملک خویش بیفزایند، اما شما شرقیان چنان با استراحت تمام خفته اید که هر روز زراعت بی دانشان که تحریر القاب ایشان در دو سطر

نگنجد قطعۂ از ملک شما را یا جانب می فروشند، و شما ابداً از
خواب غفلت و استراحت بیدار نمی شوید و آن همه ثروت را
بیدریغ داشته آورده در فرنگستان تلف کرده کیک تان هم نمی گزد
و این سفر سفر پیهم است، و یک نفر از شما این حس و ادراک
پیدا نشد که بگویید کجا می روید؟ و چرا می روید؟ برای چه می
روید؟ مال که را می برید؟ اسراف و تبذیر چرا می کنید؟ مگر
(ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین) را نخوانده اید؟
زمانیکه از تشریف فرمائی شما شوخ چشمکان و دلبران
قشنگ فرنگستان اطلاع می یابند مسرور و خندان مژده قدوم
منافع لندستان را بهمدیگر داده و می گویند:-
یار آید و یار آورد ....
با حیف که این سخنان را می گوییم، کسانی که در خواب‌ اند،
نه گوش شان می شنود و نه چشم تان می بیند۔
ای مهمان عزیز مبادا شما ازین سخنان مکدر شوید، اینها
زاننده از سوز دل است که عرض می کنم، نه از روی غرض و نقصانیت
زیرا بنده مدتی در ایران مانده، از ایران نهایت مهربانی
دیده، از ابتدا تا انتهای آئین و مذهب الشیان را دیده
خوانده دلبسیار از رسومات شان را گرفته و پسندیده ام، از
جمیع مذاهب مذهب حنیف اسلام را پسندیده ولی از عدم

سعادت بآن فیض عظمی فایز گشته ام.
اگر دین و مذهب حنیف اسلام را موافق تبلیغ حضرت محمد صلی الله علیه و ائمهٔ هدی علیهم السلام پیروی کنید، هر آئینه شرق و غرب عالم را مسخر خواهید نمود، چنانچه در بدو اسلام گردید، هیچ ملت بشما برتری نتواند جست.
من قوانین اسلام را میدانم، و از مردمان بزرگ فرا گرفته ام، زمانیکه در ایران بودم، برآن سر شدم که قبول اسلام نموده در ایران بمانم، ولی چون دیدم کسی از ادامر اقدس شرع مقدس اسلام پیروی ندارد، و فرداً فرداً در کمال بی باکی تجاوز بحقوق زیردستان را جائز شمرده، مال صغار را از خود میدانند بحقوق شریعت (در میان محو و نابود شده) در خویشتن تاب دیدن این همه ناملایمات نماندیده، نتوانستم دنیا را برخود جهنم ساخته، خود را همرنگ آنان نمایم، درمیان ایشان زیست کردن دشوارم نمود، و فکر دیگر کردم که مانند بعضی زنها گوشه گیری اختیار نمایم. آن راهم بیرون از حیز قدرت خود دیدم، در حقیقت شارع مقدس اسلام نکته فرو نگذاشته و در آرایهٔ طریق سعادت و نیک بختی دنیا و آخرت پیروان خود چیزی باقی نگذاشته اگر ایرانیان پیروی از شریعت غراء خود نموده، دست از مساوات برنمی داشتند بچه سعادت های دنیا و آخرت که

نائل نمی شدند.
اکنون باغهای ایشان بهتر و نیکوتر ازین باغ و محل آسایش واستراحت عمومی بودی، و ممالک ایشان صدمرتبه آبادتر از آلمان شدی افسوس که مالک و مربی لازم است که آن هم در ایرانیان مفقود است.
گذشته از کتب سماوی احادیث نبوی (ص)، حکما و ناصحان و واعظان از برای شما راه عذر و بهانه نگذاشته اند.
از کتاب شیخ سعدی جهت اطلاع عموم اهل عالم چند شعر کافی است، که بارها او را خوانده و بزبان آلمانی ترجمه کرده ام، اگر بنظر دقت بنگرید هر حرفش بهائی ارزش دارد.

شنیدم که در وقت نزع روان — بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش — نه در بند آسایش خویش باش
برو پاس درویش محتاج دار — که شاه از رعیت بود تاجدار
نیاید بنزدیک دانا پسند — شبان خفته و گرگ در گوسفند
رعیت چو بیخ است و سلطان درخت — درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

فراخی در آن مرز و کشور مخواه!
که دل تنگ بینی رعیت ز شاه

امثال این کتاب را من از انجیل دوست تر دارم، ولی شما این ها را افسانه می شمارید و اعتبار باین سخنان حکمت آمیز

می نهید بانواع تدابیر دارائی مردمان را ربوده، گرد آورده می آورید در این
جا برایگان خرج می نمائید

دلیشب در این کابینهٔ تیاتور چند نفر از این اشخاص نشسته
مشغول عیش و عشرت نه، بلکه بدمستی و رذالت بودند، در میان
آنان پیرمرد کهن سالی سرمست شده، با دختر شوخ و شنگ
اجلاف و گستگی نرد عشق می باخت، ولی دختر که اعتنائی بدو نمی
کرد دل را بجوان خوش روی شکین موئی باخته بود، آن بیچاره از همه
چیز آواره گاهی مشت بمغز خود میکوفت گاهی اشک حسرت
از دیده فرو میریخت و این اشعار را میخواند ـــ

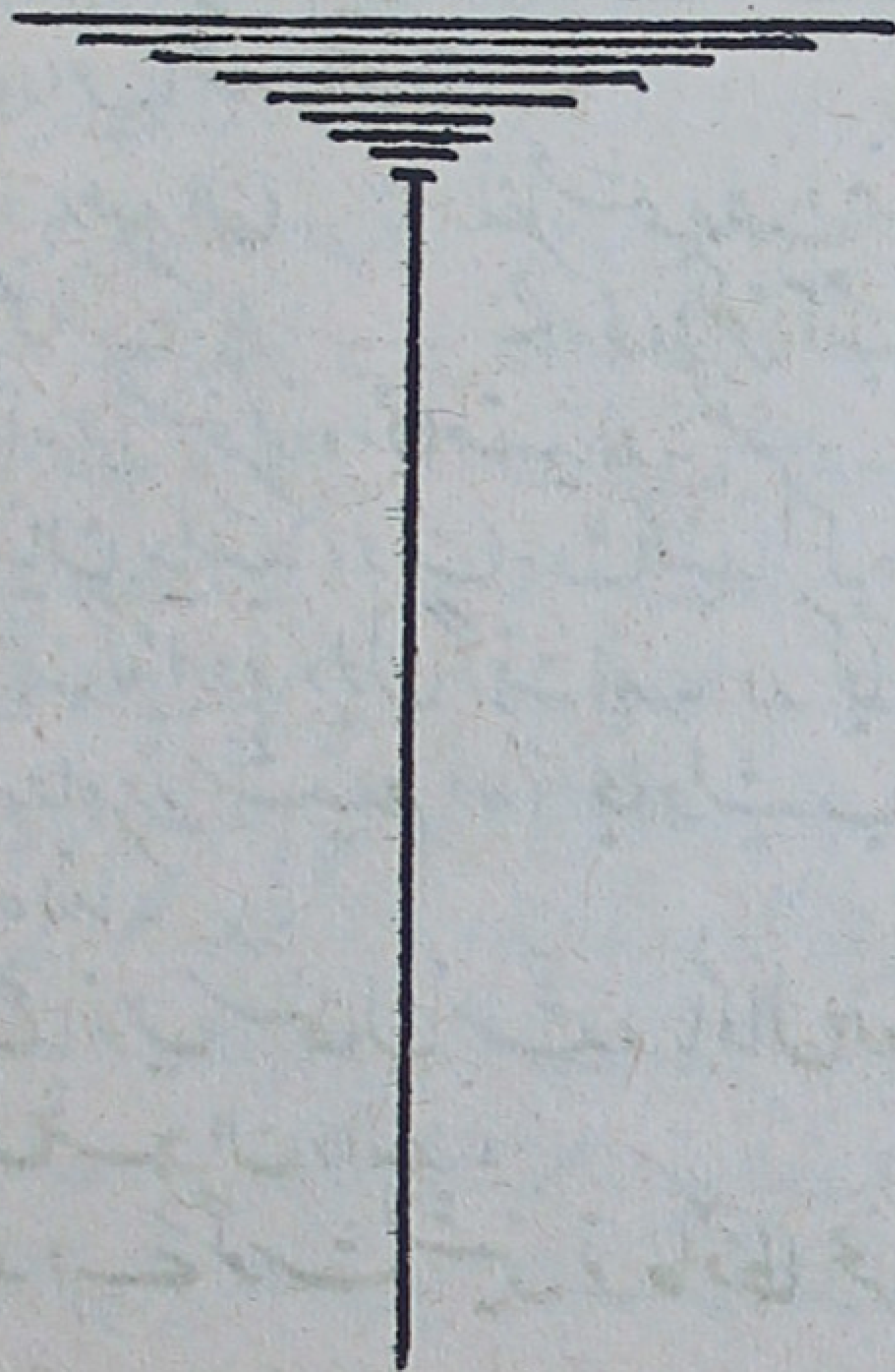
چه کرده ام که بیگانگان و بدعهدان	نظر بچشم ارادت همی کنی سویم
گرفتم آتش اشواق در نظر نمی آید	نگاه نمی کنی آب چشم چون جویم

مردان از اطراف ها گرد آمده، تمسخر نموده، می خندیدند. گفتم:-
ای بیچاره ایرانیان بیائید، و تماشا کنید، که وجه استقراضی
دولت که شمار از رهن گذارده و پول گرفته اند. در کجا خرج و چگونه
به مصرف میرسد و امروز شنیدم در آنجا دلشب هزار و چهار
صد فرانک صرف کرده اند.

بنده او تا تم تلخ ازین سخنان شده باکمال خودداری گفتم ـــ

صلاح مملکت خویش خسروان دانند	گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

باکمالِ خوش رویی گفت :-
معلوم می شود از گفته های من رنجیده خاطر گشته اید؟ گفتم :-
نه بلکه طرز سخن چنین آمد پس برخاسته که خدا حافظ کنم
گفت -
کی با یک دیگر ملاقی شده صحبت خواهیم نمود؟ گفتم :-
فردا به ورشو عازم هستم آدیو ، آدیو -



باب چهارم

انتخاب از تاریخِ ادبیّاتِ ایران

از

رضا زاده شفق

شعرای متصوّف

تصوّف طریقهٔ مخصوصے است کہ از دیرباز در ایران ظہور کردہ و بتدریج وسعت یافتہ نفوذے در افکار نمودہ و در ادبیات منثور و منظوم ما جلوهٔ خاص کردہ است۔

درخصوص منشاء تصوف ایران عقاید مختلف موجود است بعضے اصل آں را از تعالیم دینی ہندو بعضے از حکمت اشراقی غرب و برخے نیز از خود ایران دانستہ اند۔ مذہب ہندی ۔۔۔ سعادت حقیقی را در انقطاع ازیں عالم و التحاق بعالم روحانی

واتحاد بروح کلی می دانند برای رسیدن این مقصود ریاضت وسلوک واعتکاف وتامل وسکوت وتحقیر جسم وتربیت روح وتجرد واعتزال تعلیم می کنند۔

حکمت اشراق آں مذہب فلسفی را گویند کہ در قرن سیوم میلادی در اسکندریہ در تعقیب حکمت قدیم یونان خاصہ تعلیمات حکیم افلاطون ظہور کرد۔ اساس تعلیم حکمت برایں است کہ اصل وجود و مرکز ہستی خدائے تعالے است کہ عالم وآدم تجلی وے وجہاں آئینہ ذات اوست وتمام اشیا غیر از و ظاہری واعتباری است وتنہا ہستی واقعی مخصوص ذات حق است وبانند نور در تمام موجودات سریان داشتہ وبآں ہا ہستی بخشیدہ است کہ ہر یک بدرجۂ خود بہرہ از نور وجود دارند۔ کسی کہ معرفت ووصال خدا را خواہد باید بواسطہ ملاحظہ عالم ومطالعہ نفس وتذکرہ وریاضت وکشف باآں مقام برسد۔

بالفرض ہم مذاہب مذکور فوق در افکار ایرانی تاثیر کردہ باشد حقیقت امر آں است کہ روح ایرانی از قدیم استعداد مخصوص تصوف وعرفان داشتہ، بخصوص مذہب مانی عقاید لطیف عرفانی تعلیم کردہ وآئین وحدت وترک مجاہدہ را در آں روزگاراں ظاہر ساختہ است۔

خلاصہ آں کہ ایرانی ایں طریقت را از نخست پے بردہ وآنچہ را ہم

کہ دیگراں داشتند حسن اقتباس کردہ وآں را دورہ اسلامی طورے باذوق خود سازش دادہ و در آثار منثور و منظوم خود بزبان وبیان آوردہ کہ تصوفے باسلوب خاص ایرانی بوجود آمدہ است۔

در تصوف ایران دو جنبہ تواں یافت یکے منفی است وعبارت است از طریقہ اعراض از دنیا و ریاضت و ترک علائق و کشتن شہوات واختیار قناعت و ترجیح فقر و پشمینہ پوشی۔ (چنانچہ کلمہ صوفی اشارہ بہمان ست) ایں مسلک با تصوف ہندی مشابہت دارد۔

جنبۂ دوم تصوف ایران مثبت ست وعبارتست از سلوک وجستجو وطلب وطے مراحل اخلاص وعبادت و تواضع و ایثار و خدمت بغیر، تامل و سکوت و مطالعہ و تربیت نفس و محبت وکسب معرفت و رسیدن بمقام عشق الٰہی و فنا در ہستی او و قیام بادامر حق و کوشش بے منت و خدمت بے ریا۔

بالجملہ تواں گفت اساس تصوف ایران خدمت و محبت ودرک وحدت می باشد وصوفی کامل آنست کہ مراحل تقلید و توسل متعالیم دیگراں را طے نمودہ و از طریق کشف و تذکرہ مطالعہ نفس راہ بحقیقت برد و قلب خود را مرکز عشق و محبت و جلوہ گاہ احدیت قرار دہد و فکر خود را از مرحلۂ ثنویت و کثرت عالم سفلی بمقام وحدت علوی رساند وآئینہ ضمیر خود را صاف نماید تا خدا را در

خود دیده بمعرفت نائل آید و در پندار و گفتار و رفتار خود مظهر حق،
و حقیقت گردد۔
شعراء و نویسندگان متصوف ایران عقاید صوفی را با بهترین
و شیرین ترین طرازے در لباس نظم و نثر جلوه داده و احساسات
دقیق و معانی لب ناک عبارت کشیده اند۔ معروف ترین آنها در
عصر سلجوقی بابا طاهر همدانی و ابوسعید ابی الخیر و خواجه عبد الله انصاری و شیخ
عطار بوده اند۔

بابا طاهر بابا طاهر عریان همدانی بود و مسلک درویشی و فروتنی
او که شیوهٔ عارفان هست سبب شد که وے
گوشه گیرد و گمنام زیسته تفصیلے از زندگانی خود باقی نگذاشت فقط
در بعض کتب صوفیه ذکر ہا ے از مقام معنوی و مسلک ریاضت
و درویشی و صفت تقوی و استغنا ے او شده است
آنچه از سوانح زندگانی وے معلوم است ملاقاتے است
که گویا در میان او و طغرل اولین شاه سلجوقی در حدود سال چهار
صد و چهل و هفت در همدان اتفاق افتاده و از این خبر بدست
می آید که دوره شهرت شیخ اواسط قرن پنجم و ظاهرا تولدش
او اخر قرن چهارم بوده است۔
بابا طاهر از سخن گویان صاحب دل و درد مند بوده و نغمه ہا ے
آتش بار سوز درونی او دست سروده و رسالاتے به عربی

وفارسی تالیف نموده است وازان جمله مجموعه کلمات قصار لسیت
به عربی که عقاید تصوف را در علم معرفت و ذکر و عبادت و وجد و محبت
در جمله هاے کوتاه و موثرے بیان می کند، عمده شهرت
باباطاهر در ایران بواسطه دوبیتی هاے شیرین و موثر عارفانه او ست
از خصوصیات لفظی این رباعیات آن که بوزن متمول رباعی نزدیک
است و نیز دربعضے شبیه به لغت لری سروده شده
وازین لحاظ آن ها را در کتب قدیم "فهلویات" نام داده اند. درتمام
این رباعی هائے ساده و موثر شاعر یاد از پریشانی و تنهائی
و ناچیزی و بے چیزی خود کرده از هجران شکایت نموده و حسن اشتیاق
معنوی خود را جلوه داده است. باباطاهر در همدان دار فانی را
وداع گفته و در میان شهر مدفون است.

ابوسعید ابی الخیر

شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر معاصر
باباطاهر بود، لبال ۳۵۷ سنه سی صد و پنجاه
و هفت در مهینه واقع در ناحیه خاوران (خراسان) تولد یافت
و بعد از تحصیلات مقدماتی در مولد خود برائے تحصیل فقه به مرو
رفت و نزد ابوعبد الله الحصری که از فقهاے معروف بود و از علم
طریقت آگاهی تمام داشته تلمذ نمود سپس از مشایخ بزرگ
عصر خود مانند شیخ ابوالفضل حسن سرخسی و ابوالعباس احمد
قصاب و ابوالحسن علی خرقانی کسب فیوضات معنوی کرده بدست

صوفی بزرگ ابوعبدالرحمن سلمی متوفی در ۴۱۲ھ کسوهٔ طریقت پوشیده
میتوان گفت ابوسعید در عداد اولین سخن گویانِ بمذہب عرفانی
موقع خاصی دارد، زیرا رباعی ہا و قطعات و مفردات نغز و لطیف
عارفانہ کہ باو نسبت دادہ شد، معانی مسلک عرفان را خوب
پرورانده و با آنہا لباس شعر پوشانیده است از آں جملہ رباعی
ذیل بدو منسوب ست کہ شیخ عقیده فنا فی اللہ را در آں
سلک بیان آوردہ و گوئی جہاں حقیقت را خود سیر نمودہ و
بہ ہوای وصال دوست معنوی ایں جہان فانی را بہ جوے
نیمودہ :—

درکوے تو مے دہند جانے بجوے | جانے چہ بود کہ کاروانے بجوے
از وصل تو یک جو نمیجا نے ارزد | زیں جنس کہ ما ایم جہانے بجوے

وفات شیخ ابوسعید در ۴۴۰ھ در مہینہ اتفاق افتاد۔

سنائی خواجہ عبداللہ انصاری

ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی در اواخر قرن
پنجم تولد یافت و از اوایل جوانی انتساب بہ دربار غزنوی نمود۔
و بعضے از سلاطین آں سلالہ را مانند بہرام شاہ در اشعار
مدح کرد۔ سنائی گذشتہ از سلاطین و امراء با فضلا و شعراے
عصر خود مانند مسعود سعد رابطہ داشت و حتی اشعار مسعود
سعد را اولین دفعہ او جمع کرد۔ سنائی سفر حج بجا آورد نیز

در اغلب شهرهای خراسان سیاحت نمود و بحلقه درویشان
در آمد و بارها با ایشان معاشرت کرد و از آن ها کسب
فیوضات نمود و در نتیجه تاثیر این تعالیم آخر از دربار سلاطین و مدح
آن ها صرف نظر کرد و گوشه گیری اختیار نمود و اشعاری نغز
و زیبا و پر مغز عرفانی سرود. دیوان سنائی که عده اشعار آن را
تا سی هزار نوشته اند و امروز بعضی نسخه های آن تا دوازده
هزار بیت و بیشتر دارد، حاوی قصاید و غزلیات و رباعیات محکم و
متین و اشعار پخته و روان است، هم چنین استادی و بلاغت
او در مثنوی ها و مخصوصاً در حدیقه ظاهر است با این همه توان گفت
که سنائی را گاهی در اشعار خود توجه بیشتر بمعنی بوده است
تا به لفظ، بطور کلی میتوان سنائی را اولین شاعر تصوف ایران
محسوب داشت زیرا قبل از او کسی در مذهب عرفان به نظم استحکام
و سلاست و صفائی کلام او سخن پردازی نه کرده.

سنائی چند مثنوی مانند حدیقة الحقیقه و طریق التحقیق و سیر العباد
الی المعاد و کنوز الرموز سروده و بنا باقوال صاحبان تذکره مثنوی
های دیگر مانند کارنامه و عشق نامه و عقل نامه و غریب نامه و عفو
نامه تالیف نموده است. معروف ترین آن ها حدیقه است
که آن را در تاریخ ۵۲۵ تمام کرده و آن مرکب از ده باب است و
مطالب هر باب اغلب بطریق حکایات و امثله گفته شده حدیقه

از حیث احتوائے مطالب عرفانی و از جهته بلاغت و حسن سبک در بین کتب متصوفیه ممتاز است۔ ورایں تصنیف سنائی پادشاه وقت یعنی بهرام شاه غزنوی (۵۴۸ - ۵۱۲) را مدح کرده۔
بطور کلی می توان گفت، محتویات تمام مثنوی ها راجع است بمعانی تصوف و مطالب عرفان عبارت است از توحید خدا و نعت پیامبر و اولیاء و تحریص بترک دنیا و اعراض از ظاهر و رجوع بباطن و ترک خود پرستی و غرور و کذب مقامات مثنوی سخن سنائی در ذوق شعرائے نامی معروف که بعد از او آمدند تاثیر خاصی داشت۔
عارف بزرگ مولانا جلال الدین او را ستوده و گفته است!

عطار روح بود و سنائی دو چشم او | ما از پئے سنائی و عطار آمدیم

همان استاد در کتاب مثنوی از سنائی ایں چنیں یاد کرده است

ترک جوشے کرده ام من نیم خام | از حکیم غزنوی بشنو تمام

چناں که در فوق مذکور شد سنائی بتاثیر مسلک معنوی خود از زندگانی دنیوی و روابط درباری دست کشیده حتی امر بهرام شاه را که گویا می خواسته است او را از خویشان و مقربان خود کند نه پذیرفت و عزلت را ترجیح داد۔
سنائی در عزنین پدرود زندگانی گفت، در سال وفاتش اختلاف هست و بنا بقول تقی کاشی در تذکره خود وے بسال ۵۴۵ وفات یافت و ایں تاریخ صحیح تر می آید۔

شیخ عطار رح

محمد فریدالدین عطار در اواخر دوره
سلجوقیان بزرگ در نیشاپور تولد یافت
در اشعارش اسم سلطان سنجر مکرر
آمده و لے گویا زمان شهرتش بعد از او بوده است۔ شیخ در
ایام صباوت بمشهد رفت و بعد از آں جا مسافرتها نمود و گذشته
از بعضے شهر هاے شمالی ایران ماوراءالنهر و هند و عراق
عرب و دمشق و مصر را دید و زیارت حج نیز بجاے آورد و در تمام
ایں مدت با مشایخ و درویشهاے صوفیه معاشرت نموده و در سلک
صحبت آناں گروید و از آں ها اکتساب نفحاتِ روحانی نموده
مقامات معنوی پیمود۔ از مشایخ بزرگ صوفیه در زمان عطار شیخ نجم الدین
کبریٰ بود که عطار از وایں گونه نام می برد۔

ایں چنیں گفت ست نجم الدین ما — آں که بوده در جہاں از اولیا
آں وتی عصر و سلطان جہاں — منبع احسان و لوذ عارفاں
شیخ نجم الدین کبریٰ نام او — در جہانِ جان و دل پیوام او

عطار صنعت طبابت نیز آموخته و دارو خانه ای داشت
و بیماراں را معالجه نمود از سوانح حیات شیخ آں که ظاهرا
در اواخر عمر بجرم تالیف مثنوی مظهر العجائب که در مدح حضرت
علی و ائمه مبالغه کرده بود، یکے از فقها او را رافضی شمرد و تکفیر کرد
و مردم عوام و متعصب را بر او شورانید چناں که جانش

بخطر افتاد و ازیں آشوب بزحمت زیادے رہائی یافت، شیخ بعد ازیں سرگذشت ہا جہاں گردی۔ آخر بمولد خود نیشاپور برگشت و در آں جا بہ کنج خلوت نشست۔ در مثنوی لسان الغیب کہ در سفر مکہ تالیف یافتہ ایں حسن گوشہ گیری خود را با ابیات موثر اظہار می کند۔

شمارۂ تالیفات منثور و منظوم شیخ زیاد ست وگفتہ اند بعدد سورۂ قرآن بودہ است بعضے از منثور ہائے[1] او کہ باقی ماندہ عبارتست از منطق الطیر، والہی نامہ، واسرار نامہ، و مصیبت نامہ وخسرو نامہ ومنظہر العجائب ولسان الغیب۔

تمام ایں مثنوی ہا در شرح عقائد صوفیہ و بسط حالات و تجارب معنوی آں ہا است معروف ترین مثنوی ہاے شیخ منطق الطیر است کہ مطلع اش اینست۔

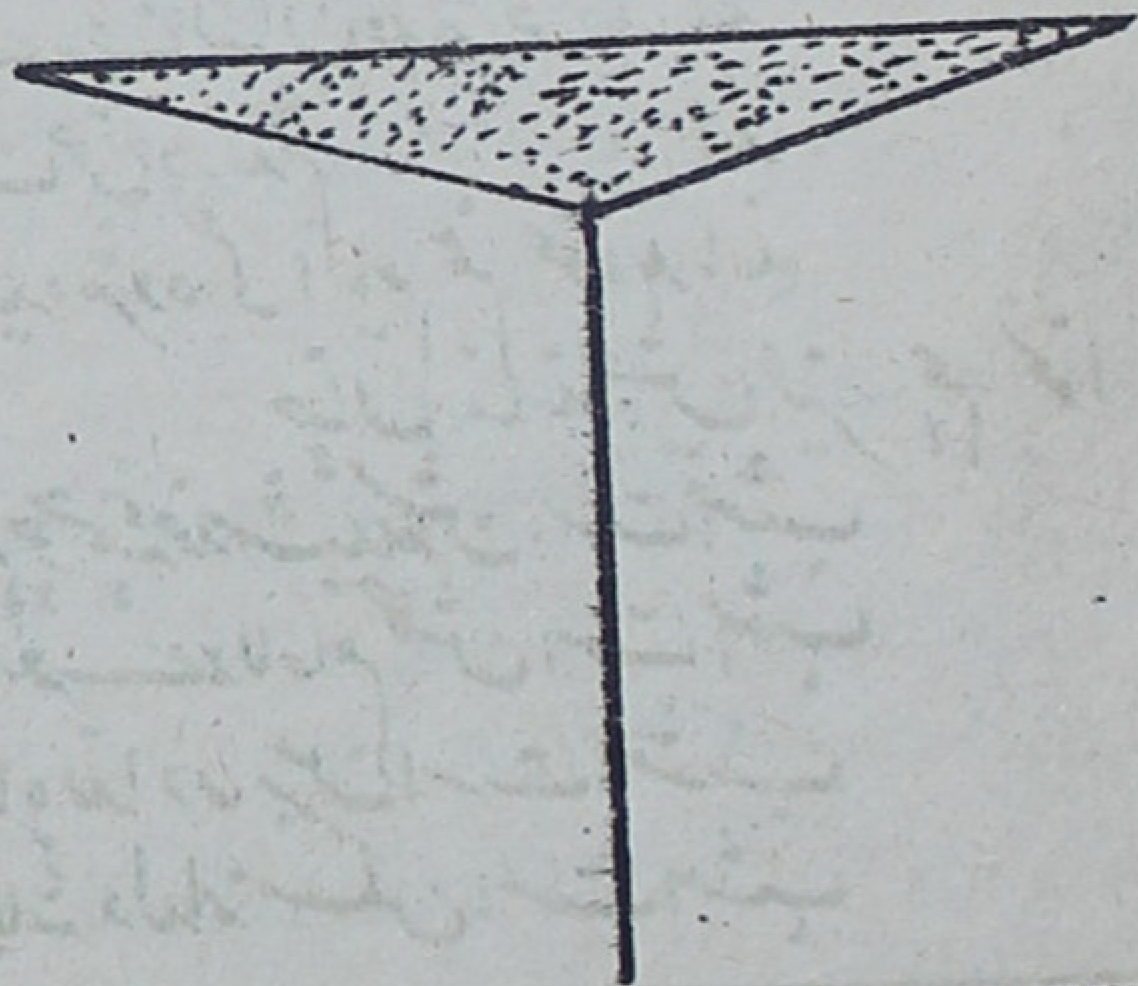
آفریں جاں آفریں پاک را ‖ آں کہ جاں بخشید وایماں خاک را

بزرگ ترین تالیف منثور شیخ عطار کتاب تذکرۃ الاولیا است کہ در شرح حالات وکرامات مشائخ صوفیہ است چناں کہ در قسمت آثار منثور فارسی عصر سلجوقی شرح آں بیاید۔

[1] مولف ایں جا سہو کردہ بجائے لفظ منثور منظوم بایستے کہ آں ہمہ کتابہا کہ مولف شمردہ از منظومات است۔ شمس

شیخ عطار را میتوان از بزرگان شعرائے عرفانی ایران شمرد واز آثار منثور و منظوم او بخوبی آشکار ست که وے نه تنها حالات مشایخ این طائفه را تحصر سے کرده و به اسرار آنها بے پرده بلکه خود نیز دریں طریق عمرے سلوک نموده است چنانکه در اشعار خود مخصوصاً در منطق الطیر بهترین تعبیر از ضمیر اولیائے تصوف کرده است وازیں جهت افکار او در متاخرین موثر بوده وعرفا سخنان او را سرمشق گرفته اند۔

شیخ عطار در اواسط نصف اول قرن هفتم بسن هفتاد واندک وفات نموده در شادیاخ جنوب نشاپور مدفون گردید بحکم بعضے روایات وے در آشوب هجوم مغول که در این اوان بود کشته گردید۔



حصۂ نظم

منظوماتِ سیاسی

دلداری و تسلّی بہ ملّتِ مظلوم ایران

جہاں سیاہ ز ظلم و ستم نخواہد ماند
بروے برف نشانِ قدم نخواہد ماند
وجودِ حجتِ حق در عدم نخواہد ماند
رسیدہ مژدہ کہ ایام غم نخواہد ماند
چناں نماند و چنیں نیز ہم نخواہد ماند

سرم چو چشمۂ خورشید روشن است امشب
دلم ز روئے دلارام گلشن است امشب
عزیز ماہ لقا در برِ من است امشب
مرا بتخانۂ دلدار مسکن است امشب

بکوچہ اش دگر این پیچ و خم نخواہد ماند

اگرچہ مذہب اسلام پائمال شدہ
اگرچہ خونِ ہمہ مومنین حلال شدہ
اگرچہ وا ہمہ مانع زہر خیال شدہ
سخنورانِ فصیح و بلیغ لال شدہ
رقیب نیز چنین محترم نخواہد ماند

کنوں کہ گرگ اجل پارہ می کند رمہ را
بکن بصورت حجازی مانند زمزمہ را
اگر نمی شنوی قیل وقال و ہمہمہ را
چو پردہ دار بہ ششیر می زند ہمہ را
کسے مقیم حریم حرم نخواہد ماند

برائے امر بہ معروف استخارہ نما
نظر بہ کوچہ دفتر آن پارہ پارہ بما
مگر امید شفا نیست، فکر چارہ نما
تواں گرا، سوسے درویش خود نظارہ نما
کہ مخزن زر و گنج و درم نخواہد ماند

مدام شیوہ مرداں حمایت از دین بود
بساط عقل ز قرآں و علم رنگین بود
ہمیشہ در سر فرہاد شور شیریں بود

سرودِ مجلس جمشید گفتہ اند ایں بود
کہ جام بادہ بیاور کہ جم نخواہد ماند

ہمیشہ وردِ منِ زار یا علی مدد ست
علی سرت یار چہ باکے مرا ز دیو و دد ست
نگاہدارِ من آں ذات واحد واحد است
چہ جائے شکوہ شکایت ز نقش نیک و بد ست
کہ کس ہمیشہ گرفتار غم نخواہد ماند

("سید اشرف رشتی")

عاقبت ایران

می شود دنیا بکامِ اہلِ ایراں، اے نسیم!
می نماید شادمانی ہر مسلماں، اے نسیم!
آفتاب معرفت گردو درخشاں، اے نسیم!
نور باراں می شود ایں شہر طہراں، اے نسیم!

از فضائے لامکاں بادِ بہشتی می وزد
بلبلِ قدسِ الٰہی بر سرِ گل می خزد
دشمنِ اسلام از حسرت ہمی لب می گزد

پہن می گردد بساطِ عیشِ خوباں، اے نسیم!

از معارف دور می گردد ز سرہا وسوسہ
می شود ایجاد در ہر کوچہ یک مدرسہ
کودکاں مشغولِ تحصیلِ حساب و ہندسہ
نقشہ جغرافیا در دستِ طفلاں! اے نسیم!

مزرعِ بے آب دلہا آبیاری می شود
شیخکاں دق می کنند، ظالم فراری می شود
چشمہ ہائے علم درایں خاک جاری می شود
مرد و زن لذت برند از علم و عرفاں اے نسیم!

مادراں در تربیت مشہورِ دوراں می شوند
دختراں از معرفت شیریں تر از جاں می شوند
کودکاں در مدرسہ با علم و عرفاں می شوند
می شود ہر کوچہ پُر حور و غلماں، اے نسیم!

بعد ازیں بیگانگاں از امرِ حق گردند خویش
مومنیں را ہیچ مکروہے نمی آید بہ پیش
آب می نوشند در یک چشمہ باہم گرگ و میش
می دمد روح القدس بر مردہ جاں، اے نسیم!

خاکِ محنت خیز ایراں تاجِ دنیا می شود
اندرو ہر علم و ہر صنعت مہیا می شود

عارفاں را جائے تفریح و تماشا می شود
متصل می گردد ایں قزوینِ بگیلاں! اے نسیم!

راہ آہن می کشند آخر قطار اندر قطار
آب شیریں می چشند ایں ساکنانِ شورہ زار
بس دگر قحطے نمی بیند دریں شہر و دیار
ہر گدائے می خورد بس مرغ و فسنجاں اے نسیم!

شاعراں ظاہر ز شہر دامغاں خواہد شدن
گنجہا پیدا ز خاکِ طالغاں خواہد شدن
می شود دنیا بکام نوجواناں اے نسیم!

(سید اشرف رشتی)

بے کس وطن

اے غرق در ہزار غم و ابتلا وطن
اے درد ہاں گرگِ اجل مبتلا وطن

اے یوسفِ عزیزِ دیار بلاد وطن
قربانیانِ تو ہمہ گلگوں قبا وطن

بے کس وطن غریب وطن بے نوا وطن

اے جنت معارف ویراں شدی چرا
از رحمتِ علم نکیسر عریاں شدی چرا

در آتش جهالت بریان شدی چرا ای بی معین و مونس و بی اقربا وطن

بی کس وطن، غریب وطن، ای بی نوا وطن

عریان ز حیث پیکرت ای مادر عزیز کو لعل در گنج و گوهرت ای مادر عزیز

شد خاک تیره بسترت ای مادر عزیز نوبادگان تو ز عزت در عزا وطن

بی کس وطن، غریب وطن، ای بی نوا وطن

آن تخت فریدون و تاج کیان چه شد کشمیر و بلخ و کابل و هندوستان چه شد

دریای نور تخت جواهرنشان چه شد ای تخت و بخت داده بباد فنا وطن

بی کس وطن، غریب وطن، ای بی نوا وطن

نور دیار سید سبل ختن وا محمدا نبود کسی بفکر وطن وا محمدا

در وحشت است روح زمن وا محمدا ای تابع شریعت خیر الوری وطن

بی کس وطن، غریب وطن، ای بی نوا وطن

آن قدرت و شجاعت و جوش و خروش کو شیران جنگجوی پلنگینه پوش کو

جمشید و کیقباد چه شد داریوش کو ای بی بهای ناز و نعمت و فخر و علا وطن

بی کس وطن، غریب وطن، ای بی نوا وطن

تبریزیان تمام دوچار مصیبت اند طهرانیان تمام بزلزال وحشت اند

گیلانیان تمام گرفتار محنت اند از بهر دوران اشد محنت سرا وطن

بی کس وطن، غریب وطن، ای بی نوا وطن

اسلام رفت غیرت اسلامیان چه شد ناموس رفت همت ایرانیان چه شد

دست بلند نادر گیتی ستان چه شد ای تیره بخت دست ز دیگر جدا وطن

بے کس وطن، غریب وطن، بے نوا وطن

از هیچ کس حمیت و دین و ثبات نیست
جاں کندن است زندگی ما حیات نیست

از هیچ سمت راه گریز و نجات نیست
اے مبتلا بدرد و غم بے دوا وطن

اے داغ دار مرقد شاهِ رضا وطن

نالۂ مرغ

نالۂ مرغِ اسیر ایں همه بهر وطن است
مسلکِ مرغِ گرفتار قفس هم چو من است

همت از بادِ سحر می طلبم گر ببرد
خبر از من برفیقے که بطرف چمن است

فکر اے هم وطناں در ره آزادی خویش
بنمائید که هر کس نکند مثل من است

خانه کو شود از دست اجانب آباد
رشک ویران کن اش آں خانه که بیت الحزن است

جامه کو نشود غرقه بخوں بهر وطن!
بدر آں جامه که ننگِ تن و کم از کفن است

جامۂ زن بتن اولیٰ تر اگر آید غیر

ز آں کہ بے چارہ دریں مملکت امروز زن ست
آں کسے راکہ دریں ملک سلیماں کردیم
ملتِ امروز یقین کرد کہ او اہرمن ست
ہمہ اشراف بوصلِ تو خوش ہم چوں خسرو
رنج بردہ زغم ہجراں تو چوں کوہ کن ست
عارف از حزب دموکراتِ خلاصی چوں مور !
مطلب ؛ زاں کہ خلاصی تو اندر لگن ست
(عارف قزوینی)

افسوس! افسوس

شامِ غم بازنمودار شد ، افسوس! افسوس
دلم از ظلمت آں تار شد! افسوس! افسوس
عشرتِ پارینہ کہ از بادہ کشی تو بہ نمود
باز در خانۂ خمّار شد! افسوس! افسوس
دستِ بیداد عدو گشت سوئے جور دراز
چرخ بر کامِ ستمگار شد! افسوس! افسوس

بیرقِ ظلم دگر باره برافراخته شد
علمِ عدل نگون‌سار شد! افسوس! افسوس

بزمِ شوری که درو بود نجاتِ ملت
هدفِ تیرِ شرربار شد! افسوس! افسوس

آه و آه از جسدِ پاکِ شهیدانِ غیور
وطن امروز چو گلزار شد! افسوس! افسوس

سبز دار، هم وطناں جامهٔ نیلی پوشند
زاں که لبس جامه چو گلنار شد! افسوس! افسوس

مادرِ پیرِ وطن از غمِ فرزندانش!
زار و دل‌گیر و عزادار شد! افسوس! افسوس

دوش در وقتِ سحر هاتفِ غیبی می‌گفت
تک جهانگیر گرفتار شد! افسوس! افسوس

آه و صد آه که از جورِ فلک حاجیِ ترنگ
هم چو منصور سرِ دار شد! افسوس! افسوس

آں همه همتِ مردانه و آں کوشش و سعی
ناگه از دست بیک بار شد! افسوس! افسوس

دست افسوس بهم می‌زد و می‌گفت لب لب
روزگارم چو شبِ تار شد! افسوس! افسوس

(لوپرداک)

نغمهٔ پورداود

از آه نخشکانم آب همه دریا را
وز اشک کنم دریا روی همه صحرا را
در خیل همه یاران همراز نمی جویم
نه زاهد روحانی نه شاهد زیبا را
وز جبه و دیبائی فضل و هنر مردم
با علم و شرف پوشم خود جامه چو خارا را
در کلبهٔ درویشی خوش باشم و آزادم
در بند نمی خواهم صد قصر معلا را
جمعی بدر مسجد خیلی بسوی فرخار
حلقه به کنشت اندر جمعی است کلیسا را
از مدرسه و از درس کی چاره شود دردم
ساز و دف و نی خوشتر دل داده و شیدا را
خواهم که زپا افتم مدهوش دخمار و مست
تا نشنوم ز ایران این غلغل و آوا را
از ناحیهٔ ایران هر لحظه بگوشم آید

صوتے کہ بلرزاند ایں گنبد مینا را
صوتے کہ ازاں گردد خود موے ہمہ سوزن
صوتے کہ از و میخی خونیں دل خارا را
گوید بتو اے فرزند! اندیش بحال خویش
در باب ز جہد امروز آسایش فردا را
دیبا نتوانی بافت زیں پشم کہ می تابی
زیں خار نخواہی چید ہرگز گل حمرا را
زنجیر ز من برگیر، آں گاہ بچنگ آور
زنجیر سر زلفِ محبوب دلارا را
من در تب و تاب و غم تو شاد و خوش و خرم
ننگ ست چنیں غفلت مانند تو برنا را
از خون جوانانم شد دشت ہمہ گلگوں
باز آود مے بنگر گلگشت و تماشا را
شد از ستم دوناں ملکِ جم و کے ویراں
بیغولہ جغد آمد ایں ایراں فلک سا را
شد شیر کیاں پنہاں، جولاں شغال آمد
خواری ز عقب آمد گرد فر دارا را
شاہنشہ نوشرواں در گور سیہ خسپید
خرس است ابر جالش بیں بازی دنیا را

گر پور رود روزے از مهر وطن بردار
صد شکر و سپاس آرد مرا نیز بگفتار ا
(پور داود)

منظوماتِ اخلاقی

"دعوتِ تعلیم نسوان و اصلاح حالِ شان"

حاذقه شاعرهٔ افغانی

تو اے بادِ صبا تا کے بعید لبدت و میعادی
چرا بنشستی از پا و چرا از راه او فتادی
بکوه و دشت پیمائی تو خود بسیار استادی
زهر کس عرصه اش را سوے مطلوبش فرستادی
نمیدانم به بخت من چرا در خواب می باشی
همیشه جستجو یت می کنم نایاب می باشی

سوی کابل سلام من به شیرواک است اظهارت
وزان کس گوئی کلک اهل قلم مشتاق آثارت
همیشه گوش من در انتظار سمع گفتارت
محیط ما سرافراز است از کلک گهربارت
همیشه فکر تو بندد با صلاح وطن مضمون
ازین بهتر نباشد خدمتی در جامعه اکنون
تو هم دانی بود حب وطن جزوی ز ایمانت
نگردد گر وطن آباد از کلک دُرافشانت
زند در روز محشر جامعه دستی بدامانت
ز غفلت نیم لبی مسئول گردی نزد وجدانت
ترا علم است و فهم و دانش و بینائی و ادراک
به بهبود وطن می کوش ای پور وطن شیرواک
به حالات وطن بنگر ز عیب ما سخن می گو
با طراف جهان تا بین رهی بهتر ازین می پو
ز رفتار غلطی و حالت اوضاع ما می گو
برای چارهٔ این دردهای بدحال دوا می جو
زبانت هست و باز این است خصم دشمن جانت
مکن عذری که درد ما بود محتاج درمانت

ز نسواں وطن آخر قلم را اگیر درآغوشش
با صلاحات ایں تن پروراں یک لندکے می پوش
لباس زندگانی را بجسم دختراں می پوش
ببیکاری او شاں کن نظر برخولشتن می جوش
زنی صد دہ نباشد بہرۂ از علم نسواں را
ترقی در بساطِ معرفت نسوان بیجاں را
نمی گویم کہ اکنوں چوں مثل باشیم در محفل
ولیکن کوششے باید مسافر را سوئے منزل
بباید کرد نقصانات ما را عاقبت کامل
بمقصد می رسی آخر اگر کوشش کنی از دل
بغیر از صنوت امروزہ ما مانیست دمانے
ہمہ افسانۂ دیو وپری تا کے ہمی خوانی
بجز دا حاذقہ ! گرنیست لیکن دار دار ما نے
چنیں ارماں بیحدّ سے کہ ویراں نیست پایانے
رموز سے گفتمت در نامہ ام باقی تو می دانے
کنند عفو عبارت چوں تو دانائے وبینائے
دراں جا نیز اسے بادِ صبا چوں برق بیروں آ
جواب نامہ ام را گیر و با آثار مضمون آ

توصیه به نوجوانان ملت به اکتساب

صنعت و حرفت

اے دل ز بلاغت به صناعت نظر انداز
از دامنِ غیرت به زراعت نظرا نداز
از جوف قضا تیر هدف زن بصفِ غیر
در کشفِ فلز لرزه بکوه و حجرا نداز
از یو در و کالر بگذر سنگ شکن باش
از کسب صناعت بدل شور شر انداز
می پوش برک، باش بکرباس مزین
از البسهِ غیر ملامت ز سر انداز
در بحرِ ادب غوطه زن و علم بچنگ آر
در ز ورقِ دل کیسه در د گهر انداز
امروز تو خواب آمد و فردا ے تو حسرت
از خواب گران خیز و لفردا نظرا نداز
از روے کرم دست جفا گیر ز ملت

باخلق خدا خلق نکو زره حلیم
بافکر و خرد ہوش لبوے ہنر انداز
ایں گبر کو ابار القوائے فتنہ انداز
ابیات تو اے حاذقہ چوں دُردِ شہسبت
زاں دُردِ یکے قطرہ بخلق لبشر انداز

ایضاً

تا بکے از علم و صنعت بیخبر ماند اناث
یا چنیں حال تلاکت بے ہنر ماند اناث
گر پدر ہا دختران خویش را در صغر سن
داخل مکتب کنند کے بے اثر ماند اناث
علم فرض آمد زیزداں بر ذکور و بر اناث
پس چرا زیں حکم خالق بے خبر ماند اناث
تا بکے اندر خرافات جہالت مضمحل
ہر ہمہ ناں بہ ذلت دربدر ماند اناث
حاذقہ خود را مزین کن ز انوار ہنر
تا ازیں معنی باوضاع دگر ماند اناث

اشرف الدین رشتی نسیم

علم

دو جهان واجب بما علم ست علم
مرد و زن را رهنما علم است علم
آنچه پیغمبر بما واجب نمود
آشکار و برملا علم است علم
کودکان را در زمان کودکی
باعث نشو و نما علم است علم
هر که بی علم ست انسانش مخوان
روح را نور و ضیا علم ست علم
مرده از بی علم و جاهل بهتر ست
زنده معجز نما علم ست علم
احتیاج ست آنکه ما را خوار کرد
رفع احتیاج ما علم ست علم

آں کہ شیراں را کند روباہ مزاج
احتیاج ست، احتیاج ست احتیاج

روح می بخشد ہوائے مدرسہ
جانِ شاگرداں فدائے مدرسہ

کودکانِ زیرک و با عقل و ہوش
جملہ عاشق برلقائے مدرسہ

حق غریق رحمتش سازد کہ ساخت
روزِ اول ایں بنائے مدرسہ

کرد مارا باخبر از بحر و بر
نقشۂ جغرافیائے مدرسہ

در حساب و ضرب و تقسیم و کسور
باتناسب درس ہائے مدرسہ

از خطوط ہندسی بالاتر ست
پایۂ عز و علائے مدرسہ

حوضۂ تفریح و گردش گاہ ما
ہست صحن دلکشائے مدرسہ

بہتر از سنطور و تار و بربط ست
نغمہ درس و نوائے مدرسہ

ایں چنیں می گفت طفلے ہوش مند

در کلاسِ باصفائے مدرسہ

آں کہ شیراں راکند روبہ مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

لوحِ دل را پُرضیا ، باید نمود
معرفت راپیشوا باید نمود

عقل وہوش وچشم گوشِ حافظہ
مُسُلَّت ازکبریا باید نمود

اندریں ظلماتِ گیتی کسبِ نور
ازچراغِ انبیا باید نمود

در نماز و روزہ واعمالِ دیں
رو بدرگاہ خدا باید نمود

پائے مادر را بہ باید بوسہ داد
بر پدر تعظیم ہا باید نمود

بر معلم احترام بے شمار
از رہِ مہر و وفا باید نمود

بعد ازیں ایں شعر را از ذوق وشوق
باد و صد شادی ادا باید نمود

آں کہ شیراں را کند روبہ مزاج
احتیاج است ، احتیاج است احتیاج

با اگر علم و ہنر می داشتیم
کوه را از جائے برمی داشتیم
از جوانانِ نظامی روز جنگ
صد ہزاراں شیر نر می داشتیم
خطِ آہن می نمودیم اختراع
راس ہا در بحر و بر می داشتیم
علم اگر می شد چرا چندیں گدا
در میانِ ره گذر می داشتیم
درس می خواندیم با سرعت اگر
از چنیں روئے حصر و زر می داشتیم
از برائے دفع و رفع احتیاج
در خزانہ سیم و زر می داشتیم
آں کہ شیراں را کند روبہ مزاج
احتیاج است، احتیاج است احتیاج

نغمۂ ساربانِ حجاز

ناقۂ سیارِ من
آہوے تاتارِ من
اندک و بسیارِ من
دولتِ بیدارِ من
تیز ترک گام زن، منزلِ ما دور نیست

دلکش و زیبا استی
شاہدِ رعنا استی
روکشِ حور استی
غیرتِ لیلا استی
دخترِ صحرا استی
تیز ترک گام زن، منزلِ ما دور نیست

در تپشِ آفتاب
غوطہ زنی در سراب
ہم بہ شبِ ماہتاب
تند روی چوں شہاب

چشم تو نادیده خواب

تیز ترک گام زن، منزلِ ما دور نیست

لکۂ ابرِ روان

کشتیِ بے بادباں

مثلِ خضر راہ داں

بر تو سبک ہر گراں

نغمۂ دلِ ساربان

تیز ترک گام زن، منزل ما دور نیست

سوزِ تو اندر زمام

سازِ تو اندر خرام

بے خورش و تشنہ کام

پا بہ سفر صبح و شام

خستہ شوی از مقام

تیز ترک گام زن، منزلِ ما دور نیست

شام تو اندر یمن

صبح تو اندر قرن

ریگِ درشت وطن

پائے ترا یاسمن

اے چو غزال ختن

تیز ترک گام زن، منزل ما دور نیست

بہ زا سفر پا کشید
در پس تل آرمید
صبح ز مشرق دمید
جامۂ شب بر درید
باد بیابان وزید

تیز ترک گام زن، منزل ما دور نیست

نغمۂ من دل کشائے
زیر و بمش جاں فزائے
قافلہ ہا را درائے
فتنہ ربا، فتنہ زائے
اے بہ حرم چہرہ سائے

تیز ترک گام زن، منزل ما دور نیست

(علامہ اقبال مرحوم)

کودکِ آرزومند

دی مرغکی بمادر خود گفت تا بچند
مانیم تا ہمیشہ بہ تاریک لانہ ای

من عمر خویش چوں تو نخواہم تباہ کرد
در سعی و رنج ساختن آشیانہ ای

آید مرا چو نوبت پرواز بر پرم
باز گل بسبزہ ای و زبامے بخانہ ای

خندید مرغِ زیرک و گفتش تو کودکی
کودک نہ گفت خبر سخن کودکانہ ای

آگاہ و آزمودہ توانی شد آں زماں
کاگہ شوی ز فتنہ دامے و دانہ ای

زیں آشیان امین خود یادہا کنی
آں گہ کہ ناوکے رسدت بر نشانہ ای

گردوں بر آں رہ است کہ ہر دم زند رہے
گیتی بر آں سر است کہ جوید بہانہ ای

باغ وجود یکسرہ دام حوادث است
اقبال قصہ ای شد و دولت فسانہ ای

پنہاں بہ ہر فراز کہ بینی نشیبہا ست
مقدور نیست خوشدلی جاودانہ ای

ہر قطرہ ای کہ وقتِ سحر بر گلے چکید
تجربیست خود کہ نیستش اصلا کرانہ ای

بنگر بہ بلبل از ستم باغباں چہ رفت
تا کرد سوئے گل نگہِ عاشقانہ ای

پرواز کن ولے نہ چناں دور ز آشیاں
مانائے فکر و آرزوے جاہلانہ ای

اے نور دیدہ از ہمہ آفاق خوشتر ست
آرام گاہ لانہ و خواب شبانہ ای

بیں بر سر کہ چرخ و زمیں جنگ می کند
غیر از تو ہیچ نیست تواند رمیانہ ای

ہر کس کہ توسنے کند او را کشند زمام
در دست روزگار بود تازیانہ ای

بسیار کس ز پائے در آورد اسب آز
آں را اگر نہ بود لگام زدہانہ ای

(ماخوذ از مجلۂ "بہار" طہران)

فرہنگِ الفاظ

فدائی وطن

صفحہ	لفظ	معنی
۱	تپہ	ٹیلا
"	رودخانہ	دریا
"	صخرہ	پتھر
"	ارجہ	ایک درخت کا نام ہے
۲	محوطہ	احاطہ چاردیواری کا مکان
"	فامیلی	خاندان گھر کے لوگ
۳	مجاملاتِ ملی	قومی حامی
"	ادار	خوشامد
۵	آیتہ	گھریلو زندگی
۶	لبیہ حربی	ملیٹری کالج
"	لبسِ نظامی	فوجی لباس
۷	حیاتِ ابیتہ	اہلی زندگی دخانگی زندگی

راہِ نو

صفحہ	لفظ	معنی
۱۲	تعقیب حظوط زندگانی	امور زندگی کا سر کرنا
"	نظافت	صفائی ۔ پاکیزگی
۱۳	زمام داران سیاسی و روحانی	حکام اور علمار
"	رئیس کل صحیہ	محکمہ حفظان صحت کا وزیر
"	آبلہ کوبی	چیچک کا ٹیکہ
"	مامورین صحیہ	ملازمین ہیلتھ ڈیپارٹمنٹ
۱۴	لانہ	مکان
"	تشتت	پراگندگی
"	معارف	محکمہ تعلیم
۱۵	محصلین	شاگردان
"	ہیئت مدیرہ	مجلس انتظامیہ

۱۵	اروپا	یوروپ
"	نمره	نمبر
"	مسابقه	مقابلہ
۱۶	مایع	رواں۔ سیال
۱۷	لذا	لہذا
"	غُدّه	جمع غدہ یعنی گلٹی
۱۸	سَم	سموم
"	لیتر	سیال اشیا کا ایک انگریزی وزن
"	ادرار و عرق	پیشاب و پسینہ
۱۹	میکروب	جراثیم
۲۲	مادیون	مادیین۔ مادہ پرست دہری
۲۴	تکمیل اشعه	شعاعوں کا جذب کرنا
"	پیش آهنگی	پکنک۔ تفریحات باغات و صحرا
۲۵	انگلوساکسون	یورپین اقوام
"	دار الفنون	یونیورسٹی
۲۶	کشیک کشیدن	نگہبانی کرنا۔ حفظ کرنا

۲۶	اتومبیل رانی	آٹوموبیل یعنی موٹر موٹر چلانا
"	نوشتن با ماشین	ٹائپ رائٹنگ
"	گیج شدن	متحیر و پریشان ہونا۔
۲۷	عضویت های پیش آهنگی	پکنک کلب کے ممبر
"	صاحب منصبان نظامی	فوجی عہدیداران
۲۸	استکان	پیالی۔ فنجان
۲۹	ویتامین	وٹامن حیاتین

سرسید

۳۱	مؤسس	بانی
۳۲	آثار صنادید	یعنی دیکھو ص ۳۱
	اداره محاکم جنایات	دفتر نظامت فوجداری
۳۲	انجمن آسیائی پادشاهی	رائل ایشیاٹک سوسائٹی انجمن فنون ایشیائی

٣٢	مستمری	پنشن
٣٤	اصلاح	تہذیب الاخلاق
٣٥	مدرسۂ اسلامی انگلیسی	محمڈن اینگلو اورینٹل کالج
٣٦	لارد لیتون	لارڈ لیٹن
"	عضو مجلس قانون گذار	ممبر لیجیسلیٹو کونسل
"	ستارہ ہند	کے سی ایس آئی
٣٨	مجلۂ دار العلوم نیز المیگار	علی گڑھ انسٹی ٹیوٹ گزٹ
٣٨	زمینہ ہای مذہبی	مذہبی موضوعات
٣٨	ہوروتیز	ہورو وز

گفتگوی یک نفر ایرانی

٤٠	الکتریک	برقی
"	ماہر افرنجی	انگریزی ماہی
٤١	غبطہ	رشک
٤٢	خیر	نہیں

٤٣	بلدم	میں واقف ہوں۔
٤٥	مکتوم بہ داد	چھپوایا
٤٧	چاق کشتی	لٹھ بازی۔ لکڑی سے مارنا
"	الواط	بدمعاش
٤٨	ملتہب	بھڑکتی ہوئی۔
٤٩	کنگاش	مشورہ
٥٣	بدو	ابتدا۔ آغاز۔
"	حیز	دائرہ۔ احاطہ
٥٥	تیاتور	تھیٹر
٥٦	آدیو راد یو	کلمہ حفت۔

انتخاب از تاریخ ایران

٥٧	نفوذ	اثر
٦١	تحصیل مقدماتی	ابتدائی تعلیم کا حاصل کرنا
٦٢	سلالہ	خاندان۔ نسل
٦٤	احتوا بمطالب عرفانی	خداشناسی کے مسائل پر مشتمل ہونا
٦٥	ایام صباوت	ایام طفلی و کم سنی

۶۵	دارو خانہ	دوا خانہ
۶۶	منثور	نثر کی کتابیں

حصۂ نظم

دلداری و تسلّی

۶۸	عدم	پردہ
۶۹	لال	گنگ۔ خاموش
"	صوت حجازی	ایک راگ کا نام ہے

عاقبت ایران

۷۰	کام	مقصد
۷۱	معارف	علم
۷۲	راہ آہن	ریلوے لائن
"	فنجان	فنجن۔ پیالی

بیکس وطن

۷۳	دخمہ	قبر آتش پرستان

نالۂ مرغ

۷۵	حزب ڈیموکراتہ	ڈیموکریٹو پارٹی

نعرۂ پورِ داوُد

۷۸	بیغولۂ خیدان	ویرانہ
"	ابر	بَرد (الف زاید ہے)

توصیہ

۸۳	کشف فلز	کان کنی اور دھاتوں کا نکالنا

علم

۸۴	بااحتیاج	ضروریات
۸۵	خطوط ہندسی	اشکال اقلیدس
۸۷	جوانانِ نظامی	فوجی جوان (سپاہی)

نغمۂ ساربانِ حجاز

۸۹	لکۂ ابر	ابر کا ٹکڑا

کودک آرزومند

۹۱	لانہ	گھر۔ آشیانہ





